



و بهلول

پخشیه ۲۲ دیماه
شماره ۷۵ ۱۳۵۹ شش تومانی

بهلول به هیچ دسته و حزب و جمعیت و مرام و مملکت و اقلیتی وابسته نیست بجز تمام بی ستاره های جهان

امام فرمودند:

اوی همدیگه او
بیوسین که
انتقال مملکت
در خطرہ!



دولت مردان دست از مواصمات بردارند و آتش بس کنند

علیرغم تصور ابرقدرت‌ها جنگ ایران و عراق باعث تقویت ایران و تضعیف صدام شد .



برای مقابله با حمله هوایی دشمن، مردم باید اشیاء نورانی را با رنگ آبی استتار کنند!





سازمان مسکن و خونه مفتی

سید احمد سکاکی

سازمان مسکن و خونه مفتی

«ره چنان رو که ره روان رفتند!»
**سرانجام نافر جام «اختلافات»
دولتمردان!!**

این «اختلافات» و تصفیه حسابها، همچنان شعله های این آتش افروخته بقیه در صفحه ۲۰

بارها و بارها «امام» در سخنان خود بخاطر «اختلافات» و تصفیه خورده حساب های شخصی دولتمردان، به آنها تذکر و هشدار داده و آنان را از نزدیک شدن به لبه ی پر نگاه نیستی و نابودی برحذر داشته اند!
حال ای رهبران مذهبی و سیاسی مملکت که «چماق تکفیر!» برقه، در چندین قطب مخالف در مقابل یکدیگر «رستم و ار» قد برافراشته اید، بیایید بخاطر خدا و بخاطر «پیراقلاب» و بخاطر ملت غیور و شرافتمند و مبارز و فداکار ایران زمین، که هزاران کشته و معلول تقدیمتان نموده است، اینقدر به آتش «اختلافات» خودتان در این زمان کمبود و گرانی بنزین، بنزین نپاشید! که عاقبت دود سیاه و آلوده ی آن بچشم همه ی سردمداران و تمامی مردم از جان گذشته ی این کشور خواهد رفت!

... و ما حاصل کلام اینکه اگر بدون توجه به عواقب وخیم و وحشتناک بقیه در صفحه ۲۰

درد دل «حاجی محسّر» تحت لوای «کمک به جنگ زردگان»!

کیسه دوختیم!!

گفتیم هزار «کیسه» بیارید بهر ما کس اعتنا نکرد، بدانسان که سوختیم! زین رو برای آنکه بسوزد دل همه کردیم کار خود: خودمان «کیسه دوختیم!!» از: فراز



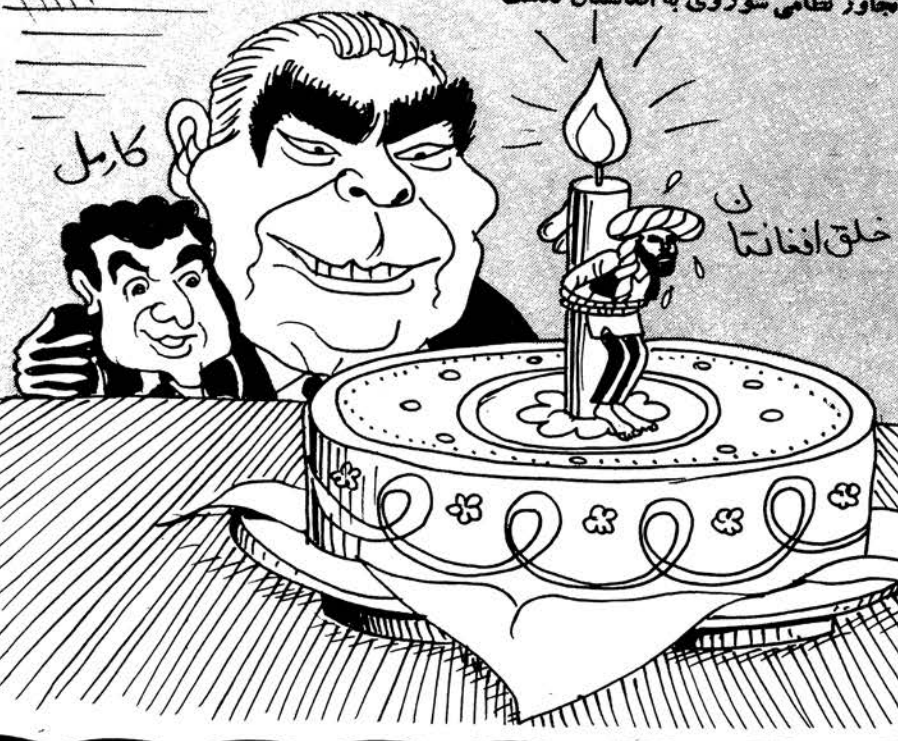
شوخی با استاد قرائتی در صفحه ۲۰

تقاضا از مادران باردار

در این موقع که تمام دانشگاهها در حال تعطیل بسر می برند و ممکن است با طولانی شدن آن در آینده با کمبود دکتر و مهندس رو برو شویم لذا از کلیه مادران باردار عاجزانه تقاضا میشود تا اطلاع ثانوی فقط دکتر و مهندس وضع حمل فرمایند.

دایره آمار مجله بهلول

یکسال از تجاوز نظامی شوروی به افغانستان گذشت

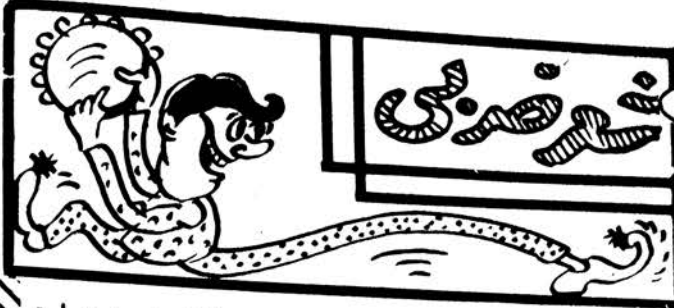


سازمان مسکن و خونه مفتی

اولی- بالاخره سازمان مسکن کاری برای مردم بی خونه انجام داد؟
دومی- بقول معروف ما از خیرماج کردنش گذشتیم، آب لک لوجه اش رو جمع کنه.
اولی- چطور مگه تو خونه نگرفتی؟
دومی- دادن خونه پیشکشش، خریدو فروش ملک در آزاد کنه کما بیکار نباشیم و بتونیم کرایه خونمونو بموقع بدیم، که صاب خونه اثاث- موند تو کوچه نریزه داداش! از: قلندر

محل گذر!

زن وشوهری که به اتفاق سه چهارم از بچه‌های ریزو درشت حدود یکساعت زیر برف منتظر اتوبوس شرکت واحد بودند ناراحتی گفته:
 - خدایا مگه از قدیم نمیگفتن که در محل «گذره»؟ پس این چه حسابیه که ما الان به‌ساعتی که منتظر اتوبوس هستیم وحشی‌یه اتوبوس عراضه هم از اینجا «گذر» نکرده!



بعضی از اتوبوس‌های شرکت واحد بدون احساس مسئولیت بخصوص در این زمان حساس، امپراطوری اتوبوسرانی یا اتوبوسرانی استبدادی تشکیل داده‌اند، به این معنی که هر موقع دلشان خواست مسافرین را سوار میکنند و هر موقع عشقشان نکشید از جلوی صف یک کیلومتری مسافران خالی رد میشوند و به اتفاق رئیس خط به ریش مسافران میخندند.

خوراك سينه ا

يكنفر ايراني كه آلماني نميدانست در آلمان براي صرف غذا به رستوراني رفت و با اشاره و كنايه به دختر گارسن فهمانيد كه براي غذايي بياورد.

دختر رفت و براي او نان مرغ آورد. ايراني با كوشش زياد به او فهمانيد كه نان مرغ را دوست ندارد و با علم و اشاره به سينه‌هاي خوش تركيب و برجسته دختره به او حالي كرد كه گوشت سينه مرغ را دوست دارد.

دختر ليخندي زد و وانمود كرد كه منظور او را درك کرده است و چند لحظه بعد با دوفتجان پراز شير برگشت و آنها را جلوي ايراني گذاشت!

«م-ح»

اتوبوس!

اعصابمون خراب شده، ز دست این اتوبوس انگاری بعضی از اونا، ارث پدر میخوان ز ما مشد سن و حسنتلی، عزیز و مشدی مصطفی هر کی توی صف ایستاده، هی میکنه، خدا خدا

تا اتوبوس ناقلا، از را رسیده در نره تا توی صف حوصله شون، ازین کلک‌ها سر نره

به روز بموقع نشده، که من به کارم برسم نشد یه موقعی که من، سر قرارم برسم تسوی خونه بشام شب، یا به ناهارم برسم به دردی بسی درمونم، به کار و بارم برسم

لاستیک صبر و طاقتم، میون صف‌ها پنجره گوشه‌های مسئولین خط، هیچی نمیشنوه کره

بسکی که و ایسادم توصف، شل شدم و عصا دارم دیر میرسم چون به‌خونه، دعوا با بچه‌ها دارم نه شب دارم نه روز دارم، توصف همیشه جادارم من از فشار بنزها، نه دس دارم نه پا دارم

اون اتوبوس بدتر ازین، این یکی از اون بدتره شلوار بچه‌ها توصف، بسکی که می‌مون، تر

پهلول- باز جای شکرش باقیه که شلوار خودت نخیس نشده!

امتحان!

معلم- اگه گفتی و بولون رو با چی میسازن؟

شاگرد- با چوب توت یا گردو.

معلم- خب، بگو ببینم تار رو با چی میسازن؟

شاگرد- با سیم و چوب.

معلم- آکوردتون رو با چی میسازن؟

شاگرد- از پیشونی آدمای مستضعف

مثل بابام که از ناراحتی، همیشه

اخماش تو همه!



رختخواب: دلمه‌ی آدم؟!

مهتاب: آفتاب ترسو؟!!

دو چرخه: الاغ بی‌بو؟!!

پنبه: بشم باستوریزه؟!!

آئینه: تلویزیون ارزان قیمت؟!!

پیافو: ساز زمین گیر؟!!

لب: خوش گوشت؟!!

قنر: کش فلزی؟!!

راکت: کفگیر تنیس؟!!

چوپان: مدیر کل گله؟!!

قلیون: غورباغی نقلی؟!!

دار: آسانسور آخرت؟!!

نسخه‌ی دکتر: خط میخی؟!!

کله قند: موشک ایرانی؟!!

زمستان: رقیب رادیو تلویزیون؟!!

واکس: ماتیک کفش؟!!

مار: کمربند مرتاض؟!!

ملائکه: ماشین نویس عرش؟!!

مهتاب: چراغ برق فقرا؟!!

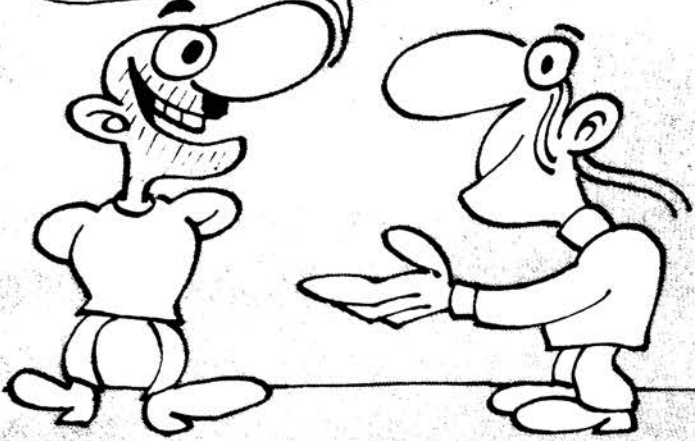
کوه دماوند: بیلاخ تهران؟!!

سنگ قبر: اتیکت مرده؟!!

ایرج صفار



«امسال ماهی کمتر از سال قبل عرضه شده است»
 «واسته ما که فرقی نداره پارسال هم
 و سمون نمیرسید بخیریم امسال هم همینطور»



نازک نارنجی

بحر طویل خرابکار!

● بعد از این واقعه فرمانده یزد قهقهه و گفت: که حاضر بنمائید کلاهی و قبائی، بسدهیدش که پوشد. چوشنید این سخنان، حضرت ملا بسخن آمد و گفتا که بگوئید که شلوار نوئی هم بنمائند ضمیمه که کنون لازم و ملزومه، برادر.

● بعد فرمانده بگفتا که نخورده ست به شلوار تو تیری و نکردیم خرابش. لب ملا بشداز خنده، کمی «باز» و بگفتا که ازین حمله و این کار شما بنده تکان خوردم و ترسیدم و لرزیدم و شلوار خودم را خود من سخت خرابش بنمودم، بده دستور که شلوار تمیزی بدهندم که نگردد دل من از تو مکرر!

● رفت یکروز به همراه خورش حضرت ملا سوی صحرا که فراهم یکندبته و آنرا بیردخانه و بابتی افروخته در توی تنورش بیزد نان زن مستضعف ملا. ولی از بخت پدر سوخته و بد، بگرفتند سواران سلحشور به او راه و ببرند به فرماندهی لشکرو او را بسپردند بفرماندهی لشکر.

● گفت فرمانده بشوخی به یکی مرد سپاهی که چه خوبست هم اکنون هنرت را بنمائی و بگیری هدف این مرد و خورش را و بناگاه یکی تیرها گشت و، زمغز سر ملا بهوا رفت کلاهش، دوسه تا تیر دیگر خورد به دامان و قبایش که برون رفت از نور.

نقش آمریکا

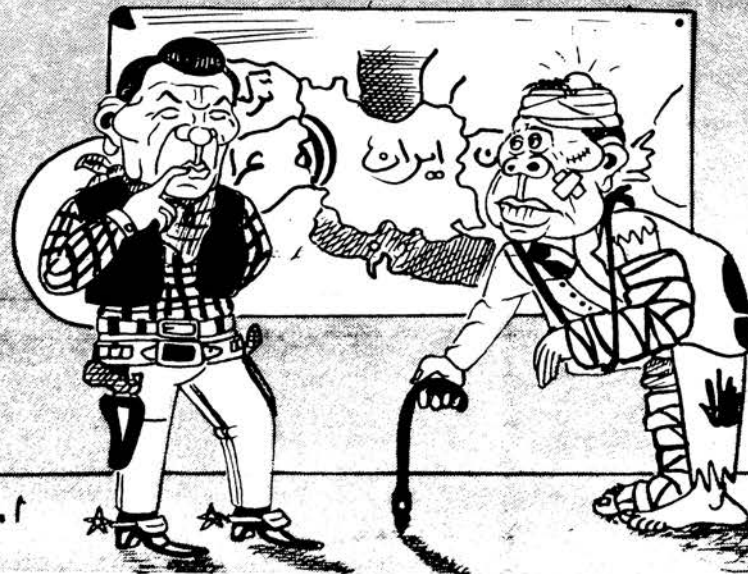
آتش جنگ و جدل در هر کجا برپا بود ظاهر و پیدا در آنجا نقش آمریکا بود شعله ور سازد به مکر و حيله سرتاسر به قهر آتش خشم و غضب زان شعله ها برپا بود تا که بفروشد به کشور های دیگر اسلحه وضع دلخواش همین جنگ و همین دعوا بود که فرستد موشک و خمپاره در شهر و بلاد گاه دیگر نوبتی از بمب آتش زا بود در مرامش عاطفه جائی ندارد زین سبب در قساوت عنصری بی باک و بی پروا بود کشتن صدها هزار انسان بی برگ و نوا بهرا و چون آب خوردن سهل و برق آسا بود بی گمان در آتش طغیان ملت عاقبت سوزد و در پیش آنها خوار و هم رسوا بود

«جوالدوز»

گفتگو!

بهناز - بهروز، توشا گرد زنگی هستی، بگو ببینم چرا کسی که میخواد سازبزنه همش به «نت» نگاه میکنه؟
 بهروز - برای اینکه اگه نیگانکنه نمیتونه ساز بزنه.
 بهناز - خب، حالا بگو ببینم چرا وقتی آقا خروسه میخواد آواز بخونه چشماشو می بندد؟
 بهروز - برای اینکه خروس برای آواز خوندن احتیاجی به «نت» نیگا کردن نداره!

احمد



تهدید ریگان بخاطر آزادی گروگانها
 کار تر - ما هم از این تهدیدها زیاد کردیم

با معاريف ايران زمين
آشنا شويد!
« علي گلابي !! »



چندين و چند سال قبل از اين در شهر «نطنز» كه مركز صادرات «گلابي» ايران ميباشد «علي» قدم بعرضه وجود گذاشت و از مادر متولد گرديد ا پدرش بشغل شريف «گلابي فروشي!» اشتغال داشت و در دروغگوئي و پست هم- اندازي هم لنگه نداشت !!
«علي» در آغوش پدر در دروغگوئي دوران كودكي را سپري كرد و در دروغگوئي از پدرش نيز جلو افتاد «علي» كه بعدها ملقب به «علي گلابي!» گرديد در سن ده سالگي از كفالت پدر شانه خالي كرد و شبانه وسيله ي يك كاميون كه براي حمل «گلابي» از تهران به «نطنز» رفته بود به تهران آمد و دريكي از كاروانسراهاي پائين شهر مشغول كار شد!
علي در اوائل يازده سالگي بود كه اولين «دوي!» خورد را كه بعدها معروف به «دوي علي گلابي» شد آمد ا و يك روز در حضور عده ي زيادي گفت :
- پدرم فرماندار ! نطنز و حومه ميباشد و بزرگترين باغ گلابي را دارد و تمام گلابي هائي كه در تهران وساير شهرستانها مصرف ميشود محصول باغ پدر آمد پدرم ميباشد !!
از همان تاريخ بود كه دروغگوئي علي براي همه روشن شد و ادعا - هاش بنام «دوي علي گلابي» ا موسم گرديد !!
ضيه در صفحه ۲۴

و غ ، و غ « ايرج آنتن !! »
قضيه « فرصت طلب !! »

عده اي بودند در زمان «طاغوت» ا تا ورق برگشت شدن طرفدار «باقوت»؟! رنگ عوض كردن بدون رودرواسي !!؟
آخه ميگن اگه خربزه ميخوري بايد پاي لرزشم وايي؟! ولي اينتا تا تنور گرم بود نون رو چسبوندن !! همون اوائل خودشون را داخل «انقلابي ها» چپوندن !!
يك «ریش تویی» هم كارشو كردن !! بعضي از «ریش» ها اومد تا زير گردن !!
و كيلي هم توي مجلس گفت : « امان از اين ريش هاي بعد از انقلاب !! » معلوم بود دلش از دست اين «ریشا» شده كباب ، كباب !!
«تسييح» درازي هم براي بامبول زدن !! گرفتن به دستشون براي «هالو» خر كردن !! هر جا رفتن ، گفتن ما توزندان بوديم !! دشمن طاغوت و طاغوتيان بوديم !!
سال هاي سال بود كه مبارزه مون بودش پنهاني !!؟ شكنته هائي ديديم چنانكه افتد و داني !!؟ در «انقلاب» هم خيلي «صدمه» ديديم !!
ولي اصلا نلرزيديم ، مگه ما بيديم !!؟ خلاصه اينارو بهشون ميگن «فرصت طلب!» خيلي هم هستن نخاله و جلب !!؟
فوري رنگشون را عوض ميكنن !!؟ چون راهشو بلدن هميشه خندونن !!؟
اين عده هميشه خودشونو به «كوجهي علي چپ!» ميزن !! هر طرفي هم كه «باد» بياذ فوري بادش ميدن !!؟
« زير آبي!» رفتن هم خوب ، خوب بلدن !!؟
«پشتك ، وارو!» ميزن هم تو آب ، هم تو چمن !!؟
جنشون خيلي «خورده شيشه» داره !!؟
نيشون هم مئه نيش ماره !!؟
مئه « بوقلمون» رنگ به رنگ ميشن !!؟
از نظر چسبندگي ا هم مئه سريشن !!؟
روده هاشون «راس» نيس تو شكمشون !!؟
هميشه هم خندونن ، اصلا نميشن گريون !!؟
زار و زندگيشون هم خيلي روبه راهه !!؟
باز هم دارن شيرين ، شيرين ميكارن !!؟
اين هم يك «سوزه» اي بود براي گفتن !!؟
كه نكين حواسم پرته موقع نوشتن !!؟

شعر نو!
سر ماناك!



فصل سر ماناك است
فصل خيكي شدن از فرط لاس
انگولك كردن زيپ چمدان
و هجوم آوردن
به كتوپالتو و واكت و باذاني و نشان
و كلفتن جامه
دست بر باسن نرم چمدان ماليدن
و برون آوردن
از ميان چمدان جمله لباسات زاپاس
و قشنگين و قناس
بقچه ها و چمدانها و كمدها همه زاپاس
منداندا
ولباسات ضخيمان يوقور ميزابند
و ندارند براي من و تو
و فلان بن فلان
خرج زائيدن و هي بول به «ماما» دادن
اسكن كهنه و سوراخ و نوين سلفيدن
خرج زايشگاهات
آره ارواي بابات ا
دكترانيكه ندادند بجز بول گرفتن
هدني
عكس دكتر علفي!
نسخه هاشان همه كشكيات است ا
وميان چمن اسكن زيبا و درشت
نگذارند دگر بهرمن و تو علفي
آره اي علاف جان ا

واي بر صاحب مستضعف ساك و چمدان
خالي
واي بر صاحب «لاغر چمدان» نازا!
و عقيم بن عقيم بن عقيم ا
و خلاصه چمدان و كمدهان الكي بستند
وزستان آمد بقيه در صفحه ۲۵



استاد فریدون بن اش خوارسمرقندی در اعداء المشرقین و اصداد المغربین گوید: ارأئیت کتب و نشریات فریقین- المختلفین المتحیرین در معابر و ملاء عام بمنظور جلب توجهات و انعطاف انظار جماعت مسلمان بهت و سرگردانی مردمان فزون ساخته که وقت مطالعه و تحقیق عقاید مختلف در این وانفسا چگونه بدست آورند و از طرفی آنان را که سخت با انقلاب خود و گریز و اعراض از بردگی و سلطه مستکبرین المشرقیه و مقتدرین الغریبه پای بندند به تفکر و اندیشه عمیق واداشته بدانگونه که معتقدان استقلال و قومیت انگشت بدنندان متحیر ساخته و این سوال برانگیخته که چگونه ابنائی چند از این ملک که از برکت آب و خاک این سرزمین نعماء بی شمار نصیب گرفته و پرورش یافته و تلمذ کرده بی پروا و وظیفه تبلیغ و زمینه سازی سلطه اکابر غرب و اعظم شرق بگردن گرفته و مهم آنکه این عقیدت سیئه از مفاخر خود دانسته و با الفاظ و کلماتی که با لطایف الحیل در قالب استعارات فریبنده و بنام نجاح و فلاح قوم مستضعف ارائه شده جوانان پرشور و حساس با فسوف و نیرنگ بگمراهی و تباهی کشیده و مکتبی معیار و الگو قرار داده که پس از آزمایش فزون از نیم قرن هنوز نمونه ای از سعادت و رفاه و اسایش و استقلال و آزادی موعود آن پشیم نخورده است. استاد اش خوار میفرماید با آنکه انتشار کتب فرق مختلف لازمه و از آثار بارز انقلاب میدانم نمیتوان امر سوق جوانان بسوی سرآب فریبنده ای که بدایت و نهایتش بر ارباب عقل و دانش نهفته نیست و در باور راستین به سلطه بیگانگان منتهی میشود بر خود بقبولانم و بر این ادعا میافزاید که در محدوده دارالعلوم ری جوانی دیدم که بملد آله الا انتشار-

عراق از مصر سلاحهای روسی میخورد.
بروشه یعنی من نبودم!!



همسر م به خانه برگرد!!

همسر این جانب بنام، شیرین جبه ای که از شهریور ۱۳۲۰ با یکدیگر با صمیمیت و مهربانی زندگی می کردیم اخیراً باید ا شدن جوان هرزه ای (بنام کوبین) از خانه خارج شده و مدت یکماه است برنگشته و پس از ۴۰ سال زندگی مشترک مرا تنها گذاشته است. همسر عزیز و مهربانم آغوش من همیشه برای دربر گرفتن تو باز است ترا بخدا به خانه ات برگرد.

همسر وفادار تو قندون

فرقه قرار میدادند. چه عیبی اگر فریاد های جهان شمول امام امت را که انقلابش تبرک بشریت و عقایدش تعظیم ربوبیت و وجودش تطهیر انسانیت است بجای صوت انکرالا- صوت مالابدرك آن سلطه گر بیگانه بسمع آحاد نامس میرساندند. چه فخری است که دست توسل بدامن دیگران دراز کنیم و خود طفیل آنان سازیم
بقیه در صفحه ۱۶

آمد آن دم مطهر ایرانی که در عروق این برنا جاریست و آن عرق وطنی که سینه جوان سپر آسای بیرون رانده اینگونه بساط بیگانگان بگستراند و احساس جماعت مومن به بقاء و استقلال آزردده سازد. چه میشد بجای داس و چکش سندان کاوه آهنگر که در تاریخ اقوام گیتی نخستین اسطوره ای است که علیه ظلم و جور و استبداد و خفقان و شکنجه قدر استین علم کرد علامت



کارنامه بهلول

امروز بیا بروی عجیبی در دفتر کارم بود، از چند ماه قبل که آقای دکتر فراز دبیر شورای نویسندگان شده مجله بهلول مشغول روابط عمومی ندارد و برای انتخاب او تا کنون چندین نفر معرفی شده‌اند ولی به دلایلی مورد قبول واقع نشدند، امروز باردیگر دکتر فراز چندین نفر را معرفی کرد و من با چندتن آنها حرف زدم و تقریباً مصاحبه کردم از نفر اول پرسیدم شما سوابق مطبوعاتی دارید؟ گفت من ۱۶ سال است جزء خانواده مطبوعاتم. گفتم در کدام روزنامه یا مجله کار می‌کردید؟ گفت در یکی از روزنامه‌های عصر. گفتم در قسمت روابط عمومی، گفت خیر در قسمت توزیع.

پرسیدم تا کنون کاردفتری کرده‌اید؟ جواب داد خیر، گفتم مدرک تحصیلی شما در چه حد است؟ گفت در آبادی ما مدرسه‌ای به اون معنا وجود نداشت، من در مکتب درس خوانده‌ام. گفتم ما برای روابط عمومی یک شخص کار کشته لازم داریم. گفت خوب من هم در نتیجه کار بالاخره کشته می‌شوم. گفتم بسیار خوب آدرستان را دارم خبرتان می‌کنم.

فردوم آمد، سنش خیلی زیاد بود، اسمش را پرسیدم اول از گفتن آن خودداری کرد و بعد معلوم شد پدر بزرگ دکتر فراز خودمان است، گفتم پدرجان مسئولیت روابط عمومی کار پرزحمتی است و به نیروی جوان نیاز دارد، ناراحت شد و از اطاقم بیرون رفت.

نفر سوم آمد، باو گفتم در مورد گذشته و معلومات و کار خودتان مراد جریان بگذارید. گفت غیر از فارسی دوزبان میدانم، خوشحال شدم، گفتم حتماً انگلیسی و عربی. گفت خیر قربان ترکی و گلیاردی. گفتم فکر نمی‌کنید با این معلومات کار در روابط عمومی این مجله برایتان کوچک باشد؟ شما که با سه زبان زنده جهان آشنائی دارید بروید خدمت رئیس جمهور شاید برای وزارت خارجه مورد قبول واقع شوید. سپس دکتر فراز را خواستم و به او گفتم برادر ما فعلاً از خبر مسئول روابط عمومی گذشتیم خودت این کار را انجام بده تا شخص واجد شرایطی پیدا شود. فراز غرغر کنان از دفترم خارج شد!!

دو بیتی چربی دار! چربی!!!

بگفتی من تنم را «چرب» سازم!

خورم هر روز و شب «چوب گرانی»!

ز «چربی» گفنی و بر من عیان شد!

تو اصلاً قیمت «روغن» ندانی!!!

«نی قلبون»

«سروش»؟! «!

باز کردم شناسنامه خویش
 خنده از بهر مهرهای فشنگ
 مهر بنزین و قند و چای و نمک!
 مهر کبریت و تخم مرغ و زرشک!
 که دگر جای مهر (باطل شد)
 زین سبب خواهش بجاست مرا
 برگ دیگر بر آن بچسباند
 با کمی خنده و بسی تشویش
 که بر آن خورده بودی از پس و پیش
 مهر خط نیاوران تجربش
 بعد مهر عبالواری خویش
 نیست خالی برای این درویش
 از فزون! پایگان نیک؟! اندیش
 تا گرانتر نگشته است سروش!
 ب.ع- «رستم داستان»

فواره چون بلند شود سرنگون شود.



رؤسای ما!

مرد است و حرفش؟! «!

متهم: آقای رئیس... محضر رضای
 خدا حکم تبرئه مرا صادر کنید
 تا بروم بی کارم...!!

رئیس: نمیشه!

متهم: پس دستور بدین مرا برون
 زندون!

رئیس: نمیشه!

متهم: پس برم هوا!!

رئیس: نمیشه!

متهم: پس برم زمین!؟

رئیس: نمیشه!

متهم: پس همین جا بمونم!؟

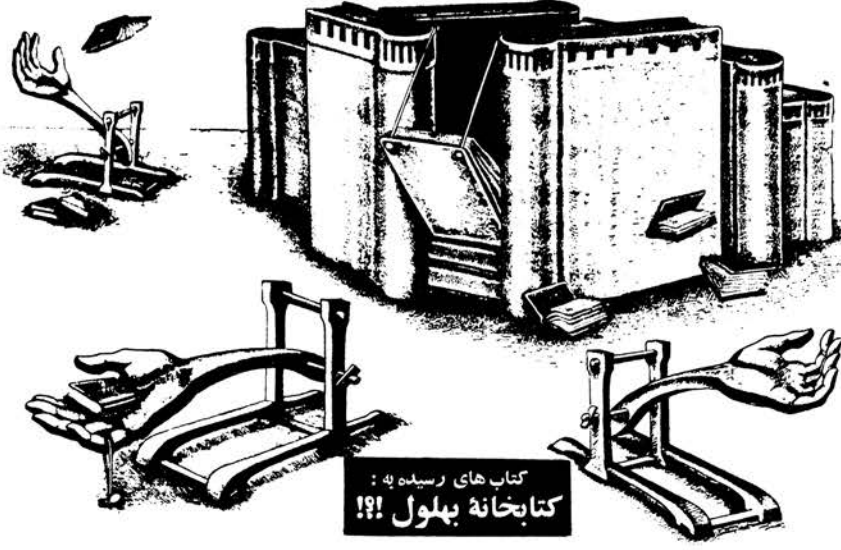
رئیس: نمیشه!

متهم: پس آخر تکلیف من «چی چی
 همیشه!؟»

رئیس: همون «چی چی همیشه!؟»

هم نمیشه!!

از: ایرج آنتن



کتاب های رسیده به :
کتابخانه بهلول !!

طی یکی دو ماه گذشته کتب چاپی زیادی بدفتر مجله بهلول رسیده که بفرار دوسه تایی آن بقیه شان را دادیم به بقال سرکوجه و در این وانفاسی جیره بندی قندوشکر بجایش خرما خرک! گرفتیم تا بجای «چای قند پهلو!» «چای خرما پهلو!» بخوریم و چهار پنج تا از کتابها هم شعر نو بود که چون معانی این کتابها برای چند نسل آینده مفهوم است و نسل فعلی چیزی از آنها سر در نمیآورد! لذا همه آنها رابه مؤلفینش پس دادیم!!

الباقی میماند همان دوسه تایی که نخستان عرض شد و حالا با اجازه شما شروع به مداحی! و تقریظ نویسی! درباره هر یک از آنها میکنم!

۱- چگونه بسوزیم و چگونه بسازیم !!

این عنوان چشم گیر و دهان پرکن نام کتاب قطوری است که از طرف يك كارمند دودن پایه دولت نوشته شده و حاوی هزار و يك راه مختلف برای زندگی کردن و سوختن و ساختن با گرانی و از گشنگی نمردن است!!

در مقدمه ای که توسط يك دكتر اقتصاد برای این کتاب نوشته شده شم اقتصادی نگارنده با تئوری های «آدام اسمیت» و پدر مادم علم اقتصاد مقایسه شده و با دلایل بارز و روشن برتری این نویسنده ای کارمند به «آدام اسمیت» ثابت گردیده است!!



بهلول : ما خواندن این کتاب و حفظ کردن آنرا برای نفس کشیدن و از گشنگی نمردن و ساختن با گرانی به کلیه کارمندان دولت و دیپلمه ها و لیسانسه ها و دکترهای بیکار و خلاصه همه ی بیکاران و گدا گشته ها توصیه میکنم!!

۲- کوسه و ریش پهن!

این نام هم که آدم را بیاد کوسه های آدم خوار «رود آمازون» میاندازد نام کتاب پرورقی است که بتازگی از زیر چاپ خارج شده و در آن حرفهای ضد و نقیض و نمل و اروهای سردمداران کشور بجای رسیده و بخواننده می آموزد که برای کتف کردن و کوبیدن رفا و رقبای خود و همچنین تودهنی زدن به آنها چگونه بطرف نمل و ارو بزند و برای مهم جلوه دادن خودش به چه طریق گفته های رفیق و رقیبش را بی اساس و بدون پایه دانسته و به او «پرچسب!» های

رنگارنگ و جورا جور بزند!!

بهلول : ما مطالعه ای این کتاب را به کسانی که خیال دارند در آینده مقام های مهم و درجه ی اول مملکتی را اشغال کنند برای از میدان بیرون کردن رقبایشان توصیه می کنیم!!

۳- فوت کاسه گری !!

این کتاب هم بقطع قالبی و با حروف سربی در یکی از چاپخانه های دولتی بجای رسیده و نگارنده آن بعد از اینکه طی ۳۰۰،۲۰۰ صفحه شرح فداکاریهای سیاسی و

بعضی از یکشنبه ر ه صد ساله رفته های فعلی با مجله ی بهلول «کارد و پنیر!» نشوند!!

۴- مالیات بر هوا!

کتاب مالیات بر هوا که نسخه ی خطی! آن بدست ما رسیده، کتابی است تحقیقی شامل انواع و اقسام مالیاتها که ماه پیش زیر چاپ رفته ولی هنوز صحافی آن تمام نشده بود که ما، ویرین مالیاتی سر رسیدند و برای مؤلف کتاب پیش آگهی صادر کردند!! بهمین جهت هنوز که هنوز است این کتاب صحافی نگردیده و بلا تکمیل در چاپخانه پخش و پلا! است و بنا بر این تا کنون توزیع نشده است!

بهلول : ما در مورد این کتاب هیچگونه توصیه ای نداریم!! تا دفعه دیگه: کتاب بخوانید!!

خبر نگار- چرا نقاط مسکونی را بمباران می کنی !!

صدام - اِهه پس چی، زورم که به ارتش نمی رسه مجبورم از این کارها بکنم.



اقتباس: ایرج آنتن

سه داستان در یک داستان...!!



متصدی تلفن‌خانه‌ی وزارت‌خانه پرسید کجا را میخواهید؟! آقای «رام» گفت وزارت بازرگانی، اطاق جناب وزیر را میخواهم! متصدی تلفن‌خانه که نمیدانست طرف صحبتش مدیرکل جدیدی است که تازه به این وزارت‌خانه آمده باخشونت گفت:

مقام وزارت دستور داده‌اند که هرکس میخواهد بامن صحبت کند باید قبلاً خودش را معرفی کند (درست مثل همین زمان!) آقای «رام» که از این گستاخی تلفن‌چی وزارت‌خانه بسی نهایت عصبانی شده بود و خیال میکرد که تلفن‌چی او را میشناسد و بازهم بی ادبی میکند!! بانشد و عصبانیت گفت:

- من «رام» هستم!!
متصدی بخت برگشته‌ی تلفن‌خانه‌هم بخيال اینکه طرف صحبتش قصد شوخی با او را دارد جواب داد:

- من هم «ریم» هستم!!
آقای «رام» که باشند این کلمه بیشتر عصبانی شده بود فریاد زد
- چرا مهمل میگی مرتیکه...!!

من «رام» هستم!، رام، رام، رام، رام، قهمیدی یانه...!!

ماجرای

«مدیرکل» و «تلفن‌چی»!!

بازهم درسال‌های گذشته آقای محمود «رام» از وزارت کار به وزارت بازرگانی منتقل شده بود و سمت «مدیریت‌کل» بازرگانی داخلی را بعهده او واگذار کرده بودند! روز اولی که آقای «رام» وارد دفتر مخصوص خود شد مشغول مطالعه‌ی پرونده‌ها گردید تا اینکه یوسر پرونده‌ای دفتراً یادش رسید که باید موضوع را بعرض مقام وزارت بازرگانی برساند! روی این اصل گوشوی تلفن را برداشت و زنگ زد!!



نامه‌اش را در پاکت گذاشت و روی پاکت نوشت:

خیابان کاخ، رو بروی ده‌کی پیر مسرد واکسی، منزل اعلیحضرت همایونی!! برسد بدست خود «رضاخان»!

سپس نامه‌ی خودش را باوشکی! و دور از چشم مأمورین! به صندوق پست انداخت و به شهر خودش مراجعت کرد زیرا یقین داشت با آدرس دقیقی! که پشت پاکت نوشته نامه‌اش حتماً بدست شاه خواهد رسید!!

نشانی دقیق!!

درسال‌های گذشته و کمی دور بعضی در زمان سلطنت «رضاخان» یک پیرمرد واکسی که در زمان جوانی‌اش در قشون خدمت میکرد و بعداً بازنشسته شده بود. در حوالی «دربار» یعنی درست در چند قدمی کاخ اختصاصی شاه اسباط واکسی زدنش را در یک گوشه‌ای پهن کرده و مشغول کار واکسی بود! و افسران محافظ کاخ هم بعلت اینکه این پیرمرد روزی و روزگاری در قشون خدمت میکرد، کاری به کارش نداشتند!

یک روز پیرمردی که برای تظلم از شیراز به تهران آمده و باهزارجان کندن و ایسند و او ندر زدن کاخ اختصاصی را پیدا کرده بود بهمین پیرمرد واکسی مراجعه کرد و گفت:

من میخواهم برای تظلم و دادخواهی! پیش شاه بروم آیا بنظر تو که دکات جلوی کاخ شاه قرار دارد این امر برای من ممکن میشود یانه؟! پیرمرد واکسی جواب داد این امر از محالات است و تو باید هرگونه شکایتی که داری آنرا بصورت عریضه دریاوری و آن عریضه را بوسیله‌ی پست برای شاه بفرستی!! پیرمرد شیرازی هم بمحض شنیدن حرفهای جناب واکسی همان ساعت به بازار رفت و قلم و کاغذی خرید و با جزئی سواد که داشت تمام مطالب شکوائیه‌ی خود را بسرروی کاغذ نوشت و آنرا در پاکت گذاشت که برود به دربار بدهد ولی ناگهان یادش آمد که پیرمرد واکسی به او گفته بود باید نامه‌ی خود را بوسیله پست ارسال کنی! روی این اصل



مطالب این ستون، صرفاً تکریم و منظور از نوشتن این مطالب،
 توهین به نمایندگان محترم مجلس نیست.

تماشاخانه پارلمان!

اولین سخنران جلسه ی علنی هفته ی گذشته نماینده ای بود که در رابطه با راهپیمایی های زمستانی بخصوص روزمان کمبود نفت صحبت کرد، این نماینده گفت:

«باید در این زمان بسیار حساس و کمبود نفت سبک راهپیمایی ها عوض شود، به این ترتیب که راهپیمایان بجای اینکه مثل گذشته بطور آهسته راه بروند بهتر است که از نظر تولید انرژی در بدنشان، مثل فرقه در خیابانها بدون تا به دانشگاه یا لانه جاسوسی برسند و بمحض اینکه به دانشگاه رسیدند با همان سرعتی که میدوند از نرده های اطراف دانشگاه در حالت «دورخیز» بپرند و داخل دانشگاه شوند. این پرش میتواند تمرین خوبی باشد برای پریدن از چاله چوله های بعضی از خیابانهای چاله چوله دار و بعضی از راههای پر دست انداز. اینجور راهپیمایی «در حال دویدن» خاصیت های دیگری دارد که الآن به ترتیب خدمتان عرض می کنم:

- ۱- مردم با این سبک راهپیمایی میتوانند وقتی عیالشان بر سر مسایل و اختلافات خانوادگی لنگه ارسی را گرفت و به آنها حمله کرد با سرعت از دست ز نشان و از ضربه ی لنگه ارسی اوفرا کنند و در این زمان کمبود دارو و تحریم اقتصادی و گران بودن ویزیت دکترها، آسیب نبینند.
- ۲- با عادت کردن به اینجور راهپیمایی ها بیکاره ها میتوانند به آسانی دنبال کار بدوند و اگر کاری



گیرشان نیامد لااقل ورزشی انجام داده اند و در این فصل زمستان، حسایی گرم شده اند.

۳- مردم مستضعف میتوانند با سرعت هر چه تمامتر دنبال ۶۰ قلم مایحتاج زندگی شان در خیابانها و کوچه

پس کوچه ها تا میتوانند بدوند و اجناس مورد لزومشان را اگر پیدا کردند بخرند.

در اینجا گنجاندن يك تبصره لازم است و آن اینکه اگر تخم مرغ خریدند موقع برگشتن بخانه از سرعشان کمی



هنری گسینجر سفر دور خاور میانه را آغاز کرد.

بکاهد چون ممکنست در اثر دویدن تخم مرغهاشان لق شود و در خانه بر سر لق شدن تخم مرغها با عیال مربوطه بگومگو کنند!

۴- راهپیمایی در حال دوندگی میتواند مردم را بتدریج از شر این اتوبوس ها که بیست سال است مردم هنوز از آنها رنج و عذاب میبرند راحت کند و راه بین خانه و محل کار را در حال «دو» طی کنند!

۵- مردم میتوانند سارقین و جیب برها را با سرعت وبدون اینکه نفسشان بند بیاید تعقیب کنند و آنها را دستگیر و تحویل مقامات پلیس بدهند

۶- اگر گریه گوشت منجمدشان را از آشپزخانه دزدید و فرار کرد «البته اگر گوشت کیلویی شصت هفتاد تومن بخرند» میتوانند با سرعت تمام گریه را دنبال کنند و در صورت لزوم دنبال گریه بردیوار بپرند و گوشت را از دهن گر به دزده بگیرند.

۷- مردم میتوانند بعضی از اتوبوس های شرکت واحد بطورنی که این روزها مد شده از برابر صف دو کیلو متری مسافران. خالی رد میشوند و هیچکس را سوار نمیکند. با سرعت بدوند و اتوبوس شرکت را بگیرند و به زور نگهدارند و سوارش شوند.

۸- همه مردم میتوانند در ورزش جهانی «دو میدانی» شرکت کنند و تمام مدال های طلا و نقره و برنز را صاحب شوند. این بود بعضی از محاسن راهپیمایی در حال دوندگی که امیدواریم رفقای محترم به ارزش آنها پی ببرند و از دولت آقای رجایی بخواهند که لایحه ای بر اساس دویدن در حال راهپیمایی تقدیم این مجلس کند و همه ما آترافوزاً تصویب کنیم! بعد از سخنان این وکیل در حالیکه بیشتر وکلادار دلمان به هوش و فراست این وکیل «آفرین، صد بار آند» میگفتند ختم مذاکرات مجلس اعلام شد و جلسه ی علنی به روز آینده موکول شد!

خبرنگار پارلمانی پهلول:
 ح - م

«نفرین نامه»

یا رب رسان بلا تو به جان گران فروش
 کن درد پی دوا تو از آن گران فروش
 افلیج و کور و کر شود این عنصر پلید
 پیدا شود جذام به ران گران فروش
 با خوی زشت خویش کند بیعدالتی
 شمشیر حق بزن به میان گران فروش
 آتش به جان و مال وی انداز بی دریغ
 کن تیره تر ز شب تو زمان گران فروش
 لطفی نما ز روی تو رحم که بعد از این
 نبود اثر ز نام و نشان گران فروش
 آسوده کن خیال همه از وجود او
 بستان ز راه لطف تو جان گران فروش
 س - اسدی تو یسرکانی

نکته‌های باریکتر از گردن بهلول!



● اگر از من میشنوید این روزها فک و فامیل و دوستان را در منزلتان مهمان نکنید برای اینکه ناگهان بحث‌های سیاسی بین میهمانان در میگیرد و مجلس میهمانی به بلك میدان جنگ تبدیل میشود!

● اگر سړیک خیابان هستید و میخواهید به آخر همان خیابان بروید لازم نیست کمسوار تا کسی بشوید، بلکه در امتداد صف اتوبوس حرکت کنید و وقتی به ته صف رسیدید صنی‌اش اینست که به آخر خیابان رسیده‌اید!

● این جمله با خط درشت روی شیشه‌ی درب ورودی بیشتر فروش‌فروشها بچشم میخورد: «فروش و گلیم نیمه‌دار شما را خریداریم» بی‌انصاف، جماعت فروش‌فروش میخواهند این بلك گلیم کهنه و پاره‌ی ما را که یادگار پدر بزرگمان و تنها فروش اطاق ۳×۲ ماست از چنگمان در بیاورند! خدا انصافتان بدهد!

● مدیر مجله‌ی ما، هم با کاغذ بازی و بودوکراسی بسبک ادارات مبارزه میکند و هم اینکه از نظر صرفه‌جویی از کاغذ، صرفه‌جویی‌ترین مدیران مطبوعات است، برای اینکه حق التحریر نویسنده را بدون نوشتن چك و بدون پنهان کردن در پاکت از جیبش در میآورد و به نویسنده میدهد.

● اسلام یکیست، دینی برحق و پیشرو، اما در دوره‌ی ما اسلام از نظر طبقات مختلف فرق میکند

● جنگ با گرانفروشان و محترکان نه توب و تانك میخواهد و نه مسلسل و چماق، بلکه احتیاج بلك جو، همت و شهامت دارد. خودتان باید با گرانفروشان مبارزه کنید و گرنه بخاری از مأموران صنفی بلند نمیشود!

● شعارهایی که بعد از سخنرانیها داده میشود، هر چند هفته یکبار عوض میشود. پیش از جنگ با عراق میگفتند: «مرگ بر منافقین. بعد از جنگ با عراق میگفتند: «مرگ بر صدام یزید کافر» و حالا می‌گویند: «مرگ بر منافقین و صدام». این شعار آخری به نفع صدام یزید از آب درآمده، چرا که کلمات: یزید و کافر از دنباله‌ی اسم این نامرد حذف شده!



● جای تاسف است که بجای «دو آتش» بودن نانها، بیش از همه چیز گروههای «دو آتش» وجود دارد!

«م-ح»

مثلا اسلام بعضی از بازاری‌ها یعنی:



حاجی شدن، خمس و ذکوة دادن، بفتح انقلاب راهپیمائی کردن و ضمن انجام مراسم دینی، مردم را بضاوین مختلف چاپیدن و لغت کردن!

و اسلام به‌ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمانی ماست!

در حاشیه‌ی اجتماع!

جون من سخت نگیر!!

جون من سخت نگیر
جون من سخت نگیر
دوسه سنگك بتو داد
جون من سخت نگیر
موقع صبحانه
جون من سخت نگیر
مرگ من هیچ نگو
جون من سخت نگیر
آنقدر تا ترکید
جون من سخت نگیر
دست از رل برداشت
جون من سخت نگیر
ناگه انداخت لگد
جون من سخت نگیر
حبس گشتی دوسه‌سال
جون من سخت نگیر

گر فراوان بود هر گوشه‌ای بیمار و فقیر
اگر ایدوست نه‌بینی دو نفر سالم و سیر
وقتی آن شاطر عیار بداد و فریاد
شش عدد سوسك به‌بینی تو اگر لای خمیر
وقتی آن کافه‌چی رند به مهمانخانه
دوغ ترشیده ترا داد بجای سرشیر
عوض خربزه سهم تو اگر گشت کدو
چیت و کرباس بتو دادند اگر جای حریر
شیره جان تو گر محترک‌الحاج مکید
نان خشك تو ندیده‌ست ولی رنگ پنیر
شوفر ناشی اگر با دگری کورس گذاشت
در خیابان دو زن حامله را کرد به زیر
اسب گاری اگر از پهلوی تو میشد رد
شد ز ضرب لگدش دنده تو خورد و خمیر
گر که بک وصله‌ی بیجا بتو بستند به فال!
یا که محکوم به اعدام شدی بی تقصیر

از: فراز



«نی قلیون»

وداع با کراوات!

از: ارلست همینگوی وطنی!



من يك «کراواتم» كه ميخواهم از طرف جمع جميعا يادانم براي هميشه با مردم مرز و بوم كشوردارا وداع كرده و خدا حافظي كنم. آخر ديگر من در اين ملك هيچ ارج و قربى ندارم و تمام كردن ها از وجود من «پاكسازي!» شده و اگر هنوز شخص باشاهمتمى! پيدا شوهما كه نشانه‌ي تمدن هستم بگردنش يياويزد همي مردم اوراتف ولعن كرده و «طاغوتيش!» ميدانندا. ياد روزگاراني بخير كه حتى دههاتي» هاي اين سرزمين هم هنگامبكه براي انجام كاري به شهر ميامند من را بگردنشان آويزان ميگردندا واداي متمدين شهر نشين را درميآوردند!! روز و روزگاري بود كه مرا روي دست ميبردند!! البته نوع گران قيمت و مرغوب دوخت خارج من از قبيل «کراوات پير گاردن» و «کراوات لانون» و از اين قبيل مارلاها زيپ كردن رجال و ثروتمندان و فزنك رفتهها و شيك پوشان و «طاغوتيان» بود!!

و نوع وطني وارزان قيمتم به كردن مردم معمولسي از قبيل كارمندان و كسبه و بازاریها و حتى بعضي اوقات هم به كردن «دههاتي هاي شهري شده!» آويزان بودا



اما نميدانم چرا «انقلاب» با من چنين بد تا كرد؟! او مرا هم از گردن ها «پاكسازي!» نمود؟! او من را نشانه‌ي از «طاغوت» دانست؟! در صورتيكه من مظهر خوش پوشي و مرتب بود لباس افراد بودم و بهيچ عنوان با «طاغوت» رابطه نداشتم! بعد از «انقلاب» همي مردم مرا حتى در بعضي از موارد با اكراه از گردن ها باز كردند و به گوشه‌اي انداختند تا ديگران كه پيراهن هاي يقه چاك مي پوشيدند آنها را «انقلابي!» بخوانند!! و بايقه هاي بازوكج و كوله و چروكيده كه علامت «انقلابي!» بودن بود در اجتماع ظاهر شدند!

كساني هم كه هنوز مرا دوست داشتند و طردم نكرده بودند آنها هم بخاطر هم رنگ شدن با جماعت و رسوا شدن، من را از گردن ها ياشان بازو بدست فراموشي سپردندا خلاصه اينكه همي مردهاي ايراني بجاي «وداع با اسلحه!» با «کراوات» وداع كردندا و با گذاشتن «ريش» هاي تويي و بدست

ديروز

يارو معلومه دهاتيه
بي کراواته!



امروز

چه، يارو دهاتيه
کراوات زده!



گرفتن «تسميح» و پوشيدن پيراهن هاي «يقيه سه سانتي!» و احيانا با بدست گرفتن «اسلحه» صد درصد «انقلابي!» شدند و «کراوات» را «ضدا انقلاب!» دانستندا تا آنجا كه حتى شخص رئيس جمهور ملكت هم كه سالهاي سال



از عمر خودش رادر اروپا گذرانده بود بخاطر پرهيز از «شايعات!» با «کراوات» وداع كرد! و بقيه سرمداران کراواتي سابق! هم بهم چنين؟! عده‌اي بر اين عقيده اند كه اين «افسار تمدن!» نشانه‌ي «غرب زدگي!» است! و احيانا افسار بيست كه غريبان بگردن شريان زده اند و ما كه نه «غربي» هستيم و نه «شرقي» بايد سر سخنانه با «کراوات» مبارزه



كنيم!! و اين عده ميخواهند كه اصلا سر به تن کراوات نباشد! (ببخشيد بپر هيچ گردني کراوات نباشد!!?) ولي من «صبر انقلابي» دارم و هنوز هم اميدوارم كه ملت جم روز و روزگاري دوباره بسراغم يابيد!! و براي سرودست بشكنند! چون مردم كشور جم سابق! هم بايد ناچار آبا «تمدن» پيش برونند! بخصوص اينكه خودشان داراي كهنسال ترين «تمدن» هاي روي زمين هستند!

... اما خوب چه ميشود كرد...؟
بقول شعر معروف:
«روزگار است آن كه گه عزت دهد
گه خوار دارد
چرخ باز يگر از اين باز يچهها بسيار
دارد ا
«فاتحه!»

اعتراض «شپش» های آزادی بخش جهان!

را که زادگاه پدران و مسادران! و آباء واجداد کلیه «شپش» های جهان بوده است ترک نموده دست و پای خودشان را جای پای «همو» تاواریش! در «افغانستان» نگذارند؟! «دپیر مجمع «شپش» های آزادی بخش جهان»

ما کلیه «شپش» های آزادی بخش! جهان بدینوسیله اعتراض و انزجار و تنفر خود را نسبت به همه «شپش» های مهاجم بخاک کشور گل و بلبل (سابق!) ابراز داشته و از این «شپش» های اشفالگر میخواهیم که هرچه زودتر خاک این کشور کهن

در مورد آنکه پدر در پدر ختر است
 در مورد آنکه در طولانی عالم در عالم
 حیوانات هم مثل ما بهیج حزبی وابسته نیستند!!
روزنامه حیوانات بهلول
 مدیر و خریدار: دماغ گنده!

سرگرمی «شپشی»؟!!

بچشم میخورد.
«گشتمشپششک ششپار؟!!
 و هر بچه ای که میتواند این جمله را بشکل بالابنویسد و بخواند مورد تشویق و ترغیب هم کلاسی های خود قرار گرفته و برای او یک کف مرتب و تمیز زده و برایش «هورا...!» میکشند؟!!

دوران های گذشته البته نه چندان دور، آنقدر «شپش» مورد توجه و علاقه ی فرهنگیان و فرهنگ دوستان «کشورجم!» بوده است که حتی در مدارس قدیم برای تفریح و سرگرمی! و خنده و شادی، روی تخته سیاه کلاس ها و دفترچه های مشق بچه ها این جمله ی بهم چسبیده و سرهم

شماره مخصوص «شپش» ها...!!?!
یا
«شپش» نامه بهلول...!!?!
 در رابطه با اعلامیه وزارت بهداشتی و بهیستی در مورد مبارزه با «شپش» !!?

رسوا نگرده «ریش» پریش و بلندی را بزودی صورت خودش تلمبار نموده و تاباشته است! حالا ما نمیدانیم آیا حضرت «بهلول» که چنین قول مساعدی را به نمایندگان «شپش» ها داده است، «ریش» خودش را هم برای جادادن به عده ای از «شپش» ها واگذار خواهد کرد یا اینکه مثل بعضی از «ریش» های «انقلابی نما» فقط حرفش را میزند و با اصطلاح مرفوف از کیسه خلیفه می بخشد! و وقتی بخودش برسد کلا و حاشا میگردد؟!!



البته این مسأله بزودی روشن خواهد شد! به امید آن که جناب «بهلول» در این مورد «توزرد!» از آب در نیاید «همه» «بهلولیون» را رؤسید گسردانسد! انشاءالله تعالی...؟!!

به همین زودی زود کلیه «شپش» های مهاجم به «کشور دابرا!» راد «ریش های بعد از انقلاب» جای داده و آنها را صاحب خانه نمایند! در این موقع نمایندگان «شپش» های مهاجم تمام قد از جای خود برخاستند و دست و پای پیردیر بهلول دورانیش را غرق بوسه کرده و از یکایک اعضای شورای نویسندگان هم تشکر کرده و از دفتر مجله خارج شدند؟! و اما توضیح اینکه از اول انقلاب تا کنون پیرطریقت «بهلول» هم برای اینکه هم رنگ جماعت شود و



مورد برایشان فکر عاجلی کرده و آنها را صاحب خانه نماید...؟! جناب «بهلول» هم پس از تفکر زیاد و مشورت طولانی با شورای نویسندگان مجله فکر بگری بخاطر مبارکشان رسید و به نمایندگان «شپش» ها قول مساعد دادند که

نمایندگان «شپش» های مهاجم در دفتر بهلول؟!!
 همان طوری که در کاریکا تور بالا ملاحظه میفرمائید نمایندگان شپش های مهاجم به کشور «گل و بلبل سابق!» به خدمت حضرت اجل اکرم پیردیر «بهلول» و اعضای شورای نویسندگان مجله رسیدند و در دلدل های زیادی را مطرح نمودند! ولی مهم ترین درد دلشان راجع به «مسکن» و نداشتن خانه و کاشانه بود که حمله ی گاز انبری خود به کشور ما را بخاطر این مهم می دانستند و از جناب «بهلول» خواستند که در این



ختنه سوران

از کلیه دوستان جهت شرکت در جشنی که بمناسبت ختنه سوران نورچشمی در سالن



سرپوشیده لیفه تنبان حاج جبار دایر می‌باشد، سرفرازان فرمائید!

شپش شش با

جشن نامزدی

بدین وسیله از تمام دوستان و فامیل محترم دعوت میشود جهت شرکت در جشن نامزدی بنده زاده وصیبه مرحوم شپش اوف،



بسا تشریف فرمائی خود مجلس ما را مزین فرمائید.

(لطفاً از آوردن رشک خودداری شود)

نشانی ریستان نهم
خیابان اول درب سوم

کشتم، شپش، شپش، کش شش پارا...؟!؟

ما «شپش» های اشغالگر «سرزمین اختلافات! وبگو، مگوها!» ضمن سلام گرم و درود فراوان به بچه‌های عزیز مدارس کشور یادآور میشویم که پدران و مادران آنها در سالیان گذشته و نه چندان دور چنان باخیل ما «اخت!» بوده و نسبت بما محبت و دوستی داشته اند که حتی در زمان کودکی خودشان که مثل الان شما به مدرسه میرفتند و شاگرد مدرسه بودند از این سرمشق استفاده میکردند: (کشتم شپش، شپش کش، شش پارا...؟!؟) که البته هرچقدر هم از طایفه‌ی پرجمعیت مارا برسبیل این شعر و شوخی میکشند، هیچگونه تأثیری «در انبوه جمعیت «شپش» های ایران زمین نمیکرد و همچنان نسل مارو بفرزونی و افزایش بود بود، نشان سال‌های اخیر که بوسیله «مگرد، ده، ده، وسم» های کشنده دیگر که استعمارگران جهانی در این مملکت رواج دادند، جمعیت ما را تارومار و بدیاری عدم فرستادند! و شما بچه‌های عزیز! تا بحال از دیدار ما محروم ساختند! که اکنون ما هم همزمان با حمله «بغی» های کافر» به کشور شما وارد شده‌ایم؟!؟

غزل شپشی!!

از: ایرج شپشو!!

شپش برسر بالین آمد...؟!؟!

«سحرم دولت بیدار به بالین آمد»
گفت برخیز «شپش» برسر بالین آمد!
که چرا پاک شده از «شپش» این ملک عجم؟!
که از این روست «شپش» بادل خونین آمد!
مژدهانی بده ای خلوتی «ناق!» «گشا!»
بنگر هر «شپشی» بهر چه آئین آمد؟!
تا که هر دم برسد یک «شپش» تازه ز راه
یادم از خاطر آن گیسوی پرچین آمد!
«لیفه!» هارا تو بکن بهر «شپش» هر دم باز!
که ز ره باز رسید، تند وجه مشکین آمد!
موی خود را نتراشی که «شپش» می‌رنجد!!
توبه «حمام» مرو، عاشق چرکین آمد!!
سرو چاقم بفدای «شپش» ریز و درشت!
که بیامد بپر، وه که چه آزرین آمد؟!
این «شپش» برسر خود بادو هوائی! دارد!
که فرودش به سر مردم مسکین آمد!!
به تن احمد و محمود «شپش» بنشسته است!
بر رخ و موی شهین برسر شیرین آمد!!
کرده جولانگه خود هر «شپشی» ملک عجم!
بر سرمام وطن از ره دیرین آمد!!

لیفه‌ی تنبان!!

بعد از بدست آوردن «آزادی» با تمدن‌های غربی و شرقی به جنگ و ستیز پرداخته و یواش، یواش دارند به اصل خودشان که همان زندگی قدیم باشد رجعت میکنند!! و شلوار های لیفه دار هم که در چند سال گذشته حتی در میان دهاتی ما هم از رواج افتاده بود، دوباره مد شده و جای «شپش» های مهاجم مثل گذشته ها گرم و نرم خواهد بود! و بدین لحاظ است که تا آنجائی که بتوانیم برای فتح تمامی کشور «گل و شپش!» فعلی مقاومت کرده، و مبارزه خواهیم نمود!! تا بتوانیم بانولید روز افزون نسل خود، هرچه بیشتر و بیشتر به جمعیت «شپش» های ایران و دنیا بیفزائیم؟!؟
بامید پیروزی کامل!!
«دبیر شورای «شپش» های اشغالگر!!»

یکی از جاهای امن و امان برای زندگی راحت و مرفه «شپش» ها، لیفه‌های تنبان است و بس...؟!؟
مادران «لیفه» های شلوار بدون دردسر و مخمصه به زندگی و زاد و ولد خود در کمال راحتی و آسایش ادامه داده، روزگار خود را به خوبی و خوشی سپری میکردیم و هر روز و شب تعداد قابل توجهی «رشتک!» که همانا بچه‌ها با لذت تولید میکنند!! تا اینکه استعمارگران شرق و غرب با آوردن «تمدن» خودشان به کشور ایران و تقلید کور کورانه‌ی مردم از آنها، شلوارهای لیفه دار متروک، و بجای آن از شلوار های بندی و کمر بندی استفاده گردید و مد شد!!
ما در این هجوم ناگهانی و بیرونی، مدانهای خودمان به مملکت عجم متوجه شدیم که مردم این مرز و بوم

اعلامیه «شپش» های مهاجم!!

زیرا این محدوده از خاک جهان یکی از سرزمین‌های قدیمی پرورش «شپش» ها بوده که پس از سال‌ها مبارزه بدست بشر مودی و دویا! از وجود نازنین ما «شپش» های چهار دست و پا! پاک گردیده است!!
و اینک ما توانسته‌ایم با استفاده از موقعیت او با یک یورش ناگهانی از سرزمین آباء و اجدادی خود را بار دیگر اشغال نموده و در اختیار خود در آوریم!!



ما «شپش» های مهاجم که فعلاً کشور «دارا» را محاصره کرده‌ایم، این امر را یک حق طبیعی و قانونی! خود دانسته و این سرزمین را که از قدیم و ندیم خاکش «شپش» خیز بوده است! و در طول سالیان دراز «شپش» های معروفی را پروراند و تحویل جهانیان داده است! ما خانمو کاشانه‌ی خود میدانیم! و بدین لحاظ اعتراض «شپش» های آزادی بخش جهان را نسبت به تهاجم خودمان باین کشور وارد ندانسته و آن را نوعی تجاوز و ارتجاع! به حق خود میدانیم!!

«دبیر شورای «شپش» های مهاجم!!»



مگر از حریتی که اسلام بما ارزانی داشته بیزاریم که اشتیاق طوق بندگی اجانب داریم.

در این اندیشه بودم که جماعتی هيجان زده، نمره کشان، عربده جویان، کف بر لب عیون از حدقه بیرون زده پاره آجر و تخماق بر کف هجوم آور شدند و بطرفه العینی آله الانشار - الصوتیه بهوا پرتاب کردند و فرق جوان بضرر تخماق بشکافتند و آشوبی و فتنه ای عظیم برانگیختند اندیشه کردم که وقتی اسلام راستین را با آن عظمت غیر قابل انکار از مقابله فکری و مناظره و مباحثه با فرقی که بطلان عقایدشان سالهاست بیوت رسیده وحشتی نیست و وقتی میتوان باقیاس مستدل و بکمک منطق قوی و عقل و دانش جماعت را در جریان حقیقت قرارداد آ یا توسل بخشونت و تخویف و ارعاب خود مظلومیتی برای فرق ضاله بوجود نیامورد و این وسوسه چون وسوسه شیطان در مغز جوانه نمیزند که خدای ناخواسته مسلمین با آنهمه تسلط و توسعه فکری و بسط در زمینه علوم و فلسفه و منطق و شرایع و لمعه و ذالک از برخورد منطقی و استدلالی با فرق پرهیز دارند؟ هیچ مسلمان معتقدی ایسن وسوسه را نمیپذیرد ولی کیست که وی را توان آن باشد که از هجوم افکار متناقض بعفر جلو گیرد. سیل جماعت خروشان اندام نحیف بمثابه پرگاهی بفلطاند تہ سیگاری که پرتاب شده بود محاسن مشتمل ساخت بند تنبانم بگست، کاسه آتش فروهنتم و باد دست تنبان استوار ساختم باشد تا از مهلکه سالم بیرون جهم.

الاحقر بچه قنات آباد



کیسینجر، دیوانه غرب، منتظر دعوت ریگان برای تشکیل کابینه جدید و جنایات جدیدتر!!

بزرگان جهان و عشق

- * قلبی که مزه چندین شکست در عشق را چشید چون لباسی که وصله های بسیار دارد محکمتر است (پیزانوا)
- * بین آغاز و پایان عشق تفاوت زیادی ندارد چون عشق با آه شروع میشود و با خمیازه پایان مییابد. (جورج برناردشو)
- * زنیکه عشق ندارد مرا بیاد يك آگهی روزنامه می اندازد که در يك روزنامه خواندم: شراب بدون اخگر (از يك نویسنده ایرانی)
- * قلب انسان بیشتر مواقع اسباب کشی عشقی می کند و مجروح میشود. (اکوستا آمل لاپیر)
- * زناشویی عبارتست از سه هفته آشنائی، سه ماه عاشقی، سه سال جنگ و سی سال تحمل (ارهتن)
- * زن در عشق سه مرحله میرسد: اول خواب عشق می بیند، دوم عشق را آزمایش می کند و سوم از عشق بشیمان میشود (از يك نویسنده عرب)
- * کسیکه از امواج دریا نجات یابد از زن رهائی نخواهد یافت. (ویکتور هوگو)
- * من عشق را در میان زنان و امواج دریا جستجو کرده ام و دلم بحال شوهران بیشتر از ناخدا یسان و دریانوردان سوخته است. (لرد بایرون)
- * دو کس به دو کس عشق میورزد زن بمردی که بچنگ آورد و مرد بزنی که از چنگش فرار کند. (ناپلئون بناپارت)

گجساران - علی اکبر حیدری

چه حرفا!

بعد از وقوع زلزله ی اخیر و تکان خوردن بعضی چیزها از جمله بعضی از ساختمانهای شهر، شهرداری اعلام کرد واحدهای مطالعاتی شهرداری تهران مشغول بررسی آثار است که در نتیجه ی وقوع زلزله ی شدید بر روی ساختمانهای شهر به وجود آمده. در رابطه با این موضوع شهردار تهران از شهروندانی که زلزله به ساختمانهای آنها خسارتی وارد ساخته بود خواست تا مراتب را به شهرداری اطلاع دهند تا واحد های مطالعاتی شهرداری این



ساختمانها را بازدید کنند و محل استحکامات بعضی از جاهای این ساختمان و ساختمانهای مشابه را مورد بررسی قرار دهند و تصمیمات لازم را برای آینده بگیرند!

اما بنظر ما بهتر است که شهرداری قاج زین را محکم بگیرد اسب سواری پیشکش، زباله های



خیابانها را مرتب جمع کند این کارهای تحقیقی را بگذارد برای صد سال بعد!

م. ح. نازک نارنجی

ریگان : ناراحت نباش خودم تلافی می کنم.



احمد

(دوای کرم!)

باستور، دانشمند و کاشف معروف
دوای ضد کرم و انگل های معده،
یکروز برسر مرز اهرمشرش آمد. ناگاه
صدای همسرش از اعماق گور
به گوشش خورد که میگفت : عزیزم
تو دوای ضد کرم همراه خودت نداری!
کرم ها همه تم رو خوردن!

(شغل کثیف!)

دانتون، فیلسوف و انقلابی مشهور
فرانسه، هنگام اعدام وقتی که
میخواست سرش را داخل سوراخ
مخصوص گیوتین برای قطع شدن
بگذارد، روبرو جلاد کرد و گفت :
ای مرد بدبخت ! آیا واقعا خجالت
نمی کشی این شغل کثیف را انتخاب
کرده ای؟! جلاد باخونسردی جواب
داد: یعنی چه آقا! عجب فرمایشی
میکنی! خوب هر کسی باید از به راه
نون دربیاره دیگه!

فکاهیات دیگران!



**از ژیلبرت ساند
فکاهی نویس فرانسوی
شوخی با مشاهیر**

لوئی سیزدهم در حال نزع خطاب
به ولیمهد ده ساله : بینما پسر جان!
کیستی؟ تو را نمی شناسم؟
کشیش دربار: ایشان اعلیحضرت
همایون لوئی چهاردهم!
(بها نه!)

امیل زولا در پاسخ نامه دوستش
نوشت: آقای عزیزا مرا ببخشید که
جواب شمارا این قلد دیر میدهم!
آخه اون موقع که پستیچی نامه شمارا
آورد من ته باغ بودم!!

در میان ملل دنیا، فرانسویان بیشتر
از همه ملت ها عادت دارند با مشاهیر
و هنرمندان چه مربوط به قرون گذشته
و چه در عصر حاضر شوخی کنند و
برای آنها با اصطلاح مضمون کوک
کنند. اخیراً در پاریس کتابی بنام
شوخی با مشاهیر از فکاهی نویس
فرانسوی ژیلبرت ساند انتشار یافته
که مورد استقبال پاریسی ها قرار
گرفته است و مادراین جا چند قطعه
کوتاه این کتاب را برای شما ترجمه
کرده ایم.

از : بچه سلطان آباد

سرود « ۱۰۰ دام » !!

« چوبغداد نباشد تن من مباد » که بولم در این ملک باشد زیاد
منم مردکی ظالم و کینه جو و لیکن سخن گویم از عدل و داد!
بدانم برای چه نامیده اند مرا المثنای « ابن زیاد »

به بغداد سوارم به اسب مراد
چو بغداد نباشد تن من مباد

دو صد لعنت حق به « کارتر » خره که رفت و مرا کرد بی اعتبار
کنون سال تا سال از ترس خلق نباید کنم روی خود آشکار
فقط روی دیوارها نصف شب نویسند « قزاقیان » این شعار :
که من نیستم آدم بد نهاد
چو بغداد نباشد تن من مباد

بمن چه اگر نوجوانان شدند فدای من و آن هوس های خام
بمن چه اگر نریزه داران من کشیدند تیغ از پی قتل عام
من اصلا بعمرم نکردم گناه از این رو شدم واجب الاحترام
گر ابن زیادم ، گرام الفساد
چو بغداد نباشد تن من مباد

(انتخاب!)

همبازی مولیر در هنگام اجرای
قسمتی از من نمایشنامه «خسبیس» بینم
عزیزم! تو زن خوشگل را می پسندی
یا زن باهوش را؟!
مولیر: هیچ کدام عزیزم! می بینی
که تو را انتخاب کردم!!

(بچه چینی)

همسر لوئی دو فونس کم دین
فرانسوی: تو دوست داری چند تا بچه
داشته باشی! لوئی دو فونس :
چهار تا!

چرا درست چهار تا؟!
لوئی دو فونس: برای اینکه دوست
ندارم بچه چینی داشته باشم!

بچه چینی؟! بچه چینی یعنی چه!
لوئی دو فونس : آخه زن مگه
نمیدونی دانشمندان گفتند از هر پنج
تا بچه که بدنیا میان، یکیشون چینه!

(جانشین لوئی!)

تعقیب اموات توسط دادسرای انقلاب خراسان

دادیار دادسرای انقلاب اسلامی خراسان طی اطلاعیه‌هایی که در مطبوعات بجاب رسیده است اعلامیست و هشت نفر را که در رابطه با کودتای نسکین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از سوی آن دادسرا تحت تعقیب هستند اعلام کرده است.

حاشیه پرداز اطلاع یافته است که تعداد قابل ملاحظه‌ای از این افراد سالهاست که به جمع اموات پیوسته‌اند و این مطلب را بسیاری از افراد مطلع خراسان میدانند.

پرس و جوی مختصر حاشیه پرداز نشان داد که از فهرست منتشر شده لاقلاً آقایان حسن سعیدی، حسن اله موتمنی، عبدالله کوثر، اسماعیل مجاور طوسی، سید سعیدی اخوان فاطمی، قاسم زرین نگار، مسیح یغمائی، محمود مکر، علی اکبر مجید فیاضی، صابر قالیباف، نور محمدخان امیری، حاج حسن اردکانی و حاج اکبر گرگانی تقیما به دیار باقی شتافته‌اند. تعدادی دیگر را هم که میگویند از دنیا رفته‌اند چون نیاز به تحقیق بیشتر بود نامشان در اینجا ذکر نمیشود.

برای رفع تردید افراد شکاک و تنبه آنها در این که حوزه عملکرد دادسرای انقلاب خراسان احتمالاً همان باقی را نیز دربرمیگیرد حاشیه پرداز توصیه میکند که حریمان سعید و دادرسی بصورت زنده از تلویزیون خراسان بصورت امکان از شبکه سراسری پخش گردد.

برپای کشور

تحریر البحرين



زندانی بودن در رژیم گذشته

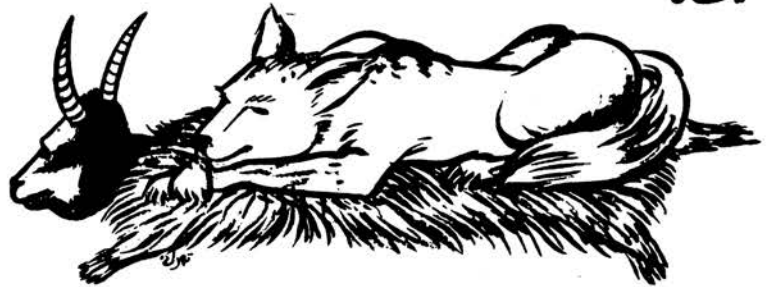
نطق آقای نخست وزیر را در مسجد شهید مطهری در بعدازظهر ۸ دی میخواندم که این جمله توجهم را جلب کرد و نخست وزیر ضعف دارد ولی همین مردمی که از زندان بیرون آوردند قادر خواهند بود او را بزندان بفرستند برای ما اسلام مطرح است و بس. این چندمین بار است که آقای نخست وزیر مستقیم و غیر مستقیم به زندانی بودنشان در دوران رژیم گذشته اشاره میکنند. البته اگر ایش اشارات بجهت آن بود که مردم بفهمند که البته یکبار گفتن کافی بود. ولی با کمی دقت به جمله بالا بنظر میرسد که آقای رجائی مساله زندانی بودنشان را پشتوانه‌ای برای نخست وزیری و نقی کارها قرار داده‌اند. البته اصل مطلب اشکالی ندارد، ما میتوانیم زندانی بودن در رژیم گذشته را بعنوان ضابطه‌ای برای مشاغل بالا و حساس دولتی قبول کنیم. لاقلاً گرفتن مشاغل، از داشتن روابط به داشتن ضوابط مستکی میشود که خود قدمی بسیار مثبت است. مثلاً بگوئیم هر کس در رژیم گذشته بالای ۱۵ سال زندانی کشیده میتواند نخست وزیر بشود، و هر کس از ۱۰ سال به بالا میتواند وزیر بشود و علی غیرالذالک منتها برای آقای رجائی چنین ضابطه‌ای اشکال پیش خواهد آورد که بسیاری از افرادی که امروز مسئولان ندارند و آنها را لیبرال، سازشکار و منافق میخوانند و چه بسا که بتوانند نخست وزیر، وزیر و غیره بشوند که سوابق طولانی زندان در رژیم شاه معدوم را دارند و بسیاری از اعضای کابینه دولت و شما با بودن چنین ضابطه‌ای ممکن است حتی نتوانند مقامهای پائین دولتی را بگیرند، و هستند افرادی که مقامهای بالا را اشغال کرده‌اند و از حزب حاکم و یاران شما هستند و حتی بیکرور در زندان نبوده‌اند با آنها چه کنیم؟

والسلام

نوشته لئوناردو داوینچی

حشره کوچک و قوچ

سیمان



شپس بدون آنکه حتی لحظه‌ای صبر کند، محل زندگیش را عوض کرد و با یک پُرش، از پوست سگ به

پوست قوچ پُرید. پشم قوچ بسیار انبوه بود، آن قدر انبوه و ضخیم که شپس نمی‌توانست به پوست برسد. حشره کوچک خیلی سعی می‌کرد.

از یک مو به موی دیگر می‌رفت. و با تلاش زیاد می‌خواست راهی پیدا کند. عاقبت، شپس به ریشه مو رسید، اما موها به قدری انبوه بودند که شپس به زحمت می‌توانست پوست را لمس کند. در پوست قوچ حتی سوراخ ریزی هم وجود نداشت که شپس بتواند به وسیله آن مژه پوست قوچ را بچشد.

حشره کوچک، که از آن همه تلاش غرق کرده بود، خسته و

شپس حشره بسیار کوچکی است که لا به لای مو و پشم جانوران زندگی می‌کند. شپس قسه ما، در پشم سگی زندگی می‌کرد. یک روزی این شپس بوی خوبی به دماغش خورد. آن بو از چی بود؟ شپس کوچک، پُرش کوچکی کرد و به روی پشمهای سگ آمد. در آنجا متوجه شد که سگ روی پوست یک قوچ خوابیده است. شپس با خودش گفت: «این پوست درست برای من ساخته شده است. موهای آن هم بلندتر است و هم نرم‌تر. گذشته از آن جای مطمئنی هم هست. در آنجا، از ناخن و دندان سگ هم در امان هستم و دیگر همراه سگ نیست تا سعی کند مرا پیدا کند و بکشد. پوست قوچ، حتماً خیلی عالی‌تر است.»



نامید، عاقبت تسلیم شد و تصمیم گرفت به پوست سگ بر گردد، اما سگ از آنجا رفته بود. حشره کوچک بیچاره از اشتباهی که کرده بود، خیلی ناراحت شد. او روزها و شبهای بسیار به خاطر اشتباهی که کرده بود، گریه کرد، و عاقبت در میان پشم انبوه قوچ مُرد.

فاخری *
سداستان در * *

« يك داستان »



متصلی تلفن خانه مجدداً باخته
وشوخی جواب داد:
- بنده هم «ریم» هستم!
ریم، ریم، ریم، ریم! و حالا اگر
کسی با ما دو نفر کار داشته باشد
باید بگوید:
- رام، رام، رام- ریم، ریم،
ریم.....؟!!

ماجرای
ناهار...!!!

در زمان طاغوت معروف بود که
ژاندارمها از دهاتی‌ها حق و حساب
میگیرند و اگر يك دهاتی از پرداخت
حق و حساب طفره میرفت خرس پس
سرکه بود!

دو روزی از روزهای تابستان پنجعلی
دشبان، سی‌چهل عدد هندوانه‌ی دیم
را بار الاغ پیرو زوار در رفته‌اش
کرد و بطرف شهر راه افتاد تا آنها
را به پول تبدیل کند و سورات
برو بچه‌هایش را روبراه کند!
وسط‌های راه افسار الاغش را
ول کرد و خودش بطرف سایه رفت
تا آفتاب اذیتش نکند!

چند کیلومتری که خودش و الاغش
راه رفتند هوس چن کرد و متعاقب
آن چن و کیسه توتون را از برشانش
بیرون آورد تارفع خماری کند اولی
قبل از اینکه چشش را چاق کند صدای
تراشیده نخرشیده‌ای چرتش را
پساره کرد! پنجعلی وقتی سرش را
بلند کرد دید که الاغ زوار در رفته‌اش
از بدشانی، درست جلوی پاسگاه
ژاندارمها چند عدد «پشگل»
انداخته و یکی از ژاندارم‌ها هم
افسار الاغ را گرفته تا صاحبش را
پیدا کند!

پنجعلی هم بمحض دیدن این منظره

باعجله چن و کیسه توتونش را
زیر برشانش فایم کرد و بطرف
الاغش دوید!

و همین که جلوی پاسگاه رسید
یکی از ژاندارمها فریاد زد:
- مرتیکه چرا افسار الاغ
را نمیگیری تا بیا بدی اینجا پشگل
بیا نداد...!!

پنجعلی بیچاره از ترسش به التماس
افتاد و گفت سرکار این دفعه مرا
ببخشید! قول میدهم از این به بعد
هیچوقت افسار الاغم را ول نکنم!
ولی ژاندارم که به این سادگی‌ها
ول کن معامله نبود گفت باید صد
ریال جریمه بدهی و گرنه الاغ
را توقیف میکنم...!!

از پنجعلی انکار و از ژاندارم
اصرار تا اینکه پیرمرد بخت برگشته
مجبور شد صد ریال جریمه را به
ژاندارم بپردازد!
ژاندارم مذکور که اتفاقاً
«سر جوخه» هم بود همین که صد
ریال را گرفت یکی از ژاندارم‌های
بی‌درجه را از داخل پاسگاه صدا
کرد و صد ریال را باو داد و گفت:
- این صد ریال را بگیر و
برو برای ناهار نون و پنیر و
انگور بخر!

پنجعلی بیچاره که برای صد
ریالش خیلی دلش میسوخت و دیگر
شمرم جلودارش نبود با مسخره
به ژاندارم مذکور گفت:

- آقای ژاندارم امر الاغ
من امروز جلوی پاسگاه شما
«پشگل» نمیانداخت شما امروز
از کجا ناهار می‌خورید...!!
«یا پان»



اندرزهای بی‌درد

- * تعبیر خواب اگر در خواب دیدید که با دختری دست در دست هم مشغول گردشید، مطمئناً مصیبت بزرگی، گریبانگیرتان خواهد شد.
- * حالا که همه چی برام واژگون شده، دنیا برام مثل بهشته.
- * خوردنی‌ترین عکس، عکس کتک خوردن بچه است.
- * تنها جاننداری که چشمهایش همیشه تار می‌بیند، عنکبوت است.
- * بهترین راه دوام پیمان زناشوئی، کم‌توقعی است، البته از دو طرف.
- * با کتریهای داخل آب، روی صفره ماهی غذا می‌خورند.
- * حرارت سنج از شدت سرما، فشار خونس پائین آمد.
- * کلوپ موسیقی مورچه‌ها در باتلاق جازموریان، تشکیل جلسه داد.
- * بخاری خانمها، دائماً از بابت گرما در حال غرغر کردن است.
- * وقتی شمع گریه می‌کند، پروانه، دورش طواف می‌کند.
- * از بس بخودش مغرور بود، صورتش پر از جوش غرور شد.
- * از بس تاب خوردم، بالاخره زمین خوردم.
- * از وقتی گره‌های پیشاهنگی را یاد گرفته‌ام، کارم گره می‌خورد.
- * برای اینکه خودکارم هیچوقت تمام نشود، همیشه بامداد می‌نویسم.
- * برای اینکه هیچوقت پیر نشوید، خودکشی کنید.
- * برنزه‌ترین درختان دنیا، درختان افریقاست و از لحاظ دودی‌ترین درختان، درختان ایران.

بهرام - نعیمی



بقیه مقاله

زبانه بکشد، بناچار روزی خواهد رسید که «دولتمردان» کشور ما با دست خودشان انقلاب شکوهمند ملت مستضعف ایران را به ورطه‌ای نیستی و نابودی کشانده و از اوج رفعت و قدرت به حوض ذلت و پستی خواهند افکند!!

... و آن روز است که سخنان پندآمیز «رهبر» چنان در گوش‌های تان زنگ خواهد زد که صدایش گوش فک و افلاکیان را در «نموده» و عرق شرم و ندامت‌ش جز بر چهره‌های شما و اختلاف‌زدگان! پندناپذیر و پنبه بگوش نخواهد نشست!!!

... پس دیگر جای لحظه‌ای درنگ و صبر (حتی صبر انقلابی!!) جهت پایان دادن به «اختلافات» و بگومگوهای داخلی نیست!

... و بخاطر نجات مردم و مملکت باید بطور ناگهانی و برق‌آسا ریشه‌ی این پدیده‌ی نافرجامی را که بدون شک ارمغان استعمارگران شرق و غرب است و ناسامانی‌های فراوانی را هم برای اجتماع ما به ارمغان آورده و گریبانگیر دولت و ملت کرده است برای همیشه و برای یکبار از بیخ و بن سوزاند و خشک کرد!!!

... و بجای آب دادن و پرورش «علف هرز» اختلافات، «صل و حدت» و اتفاق و یک‌رنگی، را آبیاری و بارور ساخت!!!

به امید آن روز!

همشهری یکشنبه‌ها دو چیز یاد تیره اول خرید بهلول دوم شعار مرگ بر آمریکا

کی به دادت میرسه؟

گر ازین فقر و پریشونی نجاتت هوسه

زندگی بهر تو گر تنگ، بمثل قسه

روز روشن بخورد مال تو را محکمه

گرچه هر گوشه‌ی این شهر، هفت‌ساعت عسسه

هی شکایت نکن از وضع گرانی چون من

دائم‌العمر، گرون، گوشت و برنج و عدسه

بیخودی داد نکن، گر بکنی داد و هوار

بعدشم مشکل داروست، هوا خیلی پسه

محکرها می‌کنن عایدی مارو چپو

زینجهت مشدی حسن، بی رمق و بی نفسه

کی به دادت میرسه؟

کی به دادت میرسه؟

حقه‌باز نکره!

کی به دادت میرسه؟

انقده جوش نزن

کی به دادت میرسه؟

قبرمیشی آخر کار

کسی به دادت میرسه؟

می‌کشن بسالا بهو

کی به دادت میرسه؟

«نازک نارنجی»

حسادت!

بعضی دخترها تا وقتی شوهر نکرده‌اند به دوستان و همسالان شوهردارشان حسودی میکنند و وقتی شوهر کردند به شوهرهای همدیگر حسودی‌شان میشود!

شوخی با استاد قرائتی

پنجشنبه گذشته شاهد برنامه دوست داشتنی و پر محتوی و پر طرفدار استاد قرائتی که در اصفهان ضبط و از تلویزیون سراسری پخش شد بودم.

و شاید میلیونها نفر این برنامه آموزنده و دوست داشتنی را تماشا کردند، که ۳ کارگر در مقابل ۳ مستکبر قرار گرفته و استاد پولهای حرام و نامشروع مستکبرین را از آنها گرفت اما کسی ندید...! همه با هم بنگید چی چی رو

ندیدیم، خرج کردنش؟! آفرین خوب متوجه شدید. قلندر



انقلاب اسلامی - عراق از کشور های بازار مشترک تقاضای میانجگری در جنگ را کرد. **پهلول** - با اینکه زوارش در رفته پس چرا انقدر تسوی عراق قمبر درمیکنه.



کیهان - اسامی پاکسازی شدگان وزارتخانه های آموزش و پرورش و وداری خواسته شد. **پهلول** - بابا بدبختاروا نقلی خجالشون ندین. **جمهوری اسلامی** - بسا ایجاد جوشایه در زمان قاجار مسیر انقلاب را عوض کردند. **پهلول** - آتش بجان شمع فتد کابن بنا نهاد.

پیشینه نفت پهلول

شبی بر حسب تصادف دیوان مولانا عبیدزاکانی رامطالعہ می کردم در آن حال به حکایتی از مولانا برخورد نمودم که بعد از خواندن حکایت یاد مسئله ی روز مملکت یعنی متخصص بودن و تخصص نداشتن اقدام بخود گفتم با الهام از حکایت مشور زاکانی چیزی سرهم کرده و طبق معمول به مجله پهلول ارسال دارم، حال این شما و این تحفه ی ناچیز آن شب ما.

اندرز پدر

لوسطی ای گفتا پسر را با تشر چند گویم بند بازی پیشه کن این هنرها را بیاموز ای پسر گر نبندی پشد با بایت به کاور می گدارم من سورا در مدرسه می شوی عالم به انواع فنون می بری فقر و فلاکت توشه ای کای نفهم بی شعور بی هنر جفتک و پشتک زدن اندیشه کن تا شوی آسوده از فکر و نظر می شوی در بند چرخ روزگار در غم جبر و حساب و هندسه می خیزی بیچاره در دشت جنون کل علمت اندرون پوشه ای

یک جو هم ارزش ندارد علم و فن از جو هم کمتر بود بشنو زمن

شیراز: عبدالکریم رحمانیان

اطلاعات - بر اثر بمبارانهای نیروی هوایی ایران صدور نفت عراق به هتد قطع شد. **پهلول** - خدا کنه جریان نفت رفقاشم قطع بشه. **جمهوری اسلامی** - وقایع اخیر اصفهان بر نامه ریزی شده بود. **پهلول** - خیلی از وقایع دیگر هم بر نامه ریزی شده بودا **میزان** - نخست وزیر: از نظر ما روسیه هم امپریالیست است. **پهلول** - هیچی نگو، روز نامه مردم بدش میاد. **اطلاعات** - افزایش نفت حتمی است. **پهلول** - خدا کنه قیمت هفته ای بیست لیتر ما گرون نشه **کیهان** - بن بلا: دولت های عرب نباید از غرب پیروی کنند. **پهلول** - نرود میخ آهنین در سنگ **انقلاب اسلامی** - اقتصاد مسابجای اینکه رشد کند پس رفته است. **پهلول** - یا پس تر نره!

میزان - اقلیت مسیحی هزینه ی جشن اسالارا به جنگزدگان اختصاص میدهند. **پهلول** - یادتون باشه شاخه های کاج بر اشون نفرستینا **جمهوری اسلامی** - مرک سیاه صدام فرا رسیده است. **پهلول** - انا لله وانا الیه راجعون. **اطلاعات** - کمیسیون های مجلس برای هماهنگی با مردم روز پنجشنبه تعطیل است. **پهلول** - خدا کنه و کلا وسط خیابون باهمدیگر دعواشون نشه!



همه ساجه بعد از این تو باید حمایتش کنی.

روایتی : فخرت نباش -

خوهم تلاقی می کنم



نقاط پر جمعیت

معلم حمید بگو ببینم پر جمعیت ترین
نقاط کشور مون چه نقطه؟
حمیده - پر جمعیت ترین نقاط کشور
مون فروشگاههای سیگار، دکون
قصایی ، ایستگاه اتوبوس و
دکون نونواپه.
معلم - آفرین، خوب جواب دادی!

آگه از این شعر

سردر آوردید حتما از «سر» گروگانهای
آمریکائی هم باخبر میشین که بالاخره :
آزاد میشین ، محاکمه میشین یا محاکمه
نمیشین ، یا هم محاکمه میشین هم نمیشین
هم آزاد میشین ، هم آزاد نمیشین !

پنجهی کرسی!

چیستم؟ زرده نخم مرغ کلاه
پنجهی کرسی ملاقهی راه
اسفناج هوای سوزن و نخ
عتر آلودهی مخ مطبخ
بند کفش فرشتگان سماق
الگ انگیز بی لیاقت طاق
قند های سه پایهی شب تار
پدر قورباغه های انار
ایر من سرفه کرد و میخ انداخت
به کدو لانه های سیخ انداخت
دازبست سبیل و ریش و قلوب
قلک بیل و لنگک فندق چوب
برگ دیوار سیبگونی من
بالش پرتقال بوق افکن
دنبهی چشم های نیم وجبی
شانهی ماهواری عقبی
من کهدر جیب کرسی ام شکر است
شب جورابهی من پدر است
تاب دود از سه پایه های جلوس
شد خروسی به شاخ آدم لوس
ورق پیث زنگک پنبهی نوش
فیلم شلاقناک قلوه بدوش
کت شیشلیک قالی اندازان
نوهی قند پشتک اندازان!

«م-ح»

«علی گلایی؟!»



میکنند!!

در مصاحبه ای که هفته گذشته
نویسندهی این مطلب با «علی گلایی»
نمود برای اولین بار در تاریخ
«علی گلایی» يك حرف راست
زدا و آن این بود که :

- من تا بحال غیر از الان
یاد ندارم که يك حرف راست
بر زبان آورده باشم!!

«علی گلایی» در نظر دارد
بزودی يك «حزب» دایر کند و تمام
رجال و کله گنده ها و مصادر امور
جهان و همچنین کلیهی خانم ها را
که زیاد دروغ میگویند و «دوی
علی گلایی!» میآیند در آن «حزب»
گردهم آورده و شروع فعالیت در
زمینهی «سیاسی!» بکنند! و خودش
متقد است که در این راه صد در
صد موفقیت با آنها است...!!

«علی گلایی» میگوید مکتب
من بزرگترین مکتبی است که هزاران
هزار طرفدار دارد؟! زیرا امروزه
بیشتر ادعاهای رجال و سیاسیون و
و سردمداران مملکت «قلایی»
بوده و کاملا «دوی علی گلایی»
میباشد!! فاتحه!

«بچه تگراس»

«علی گلایی» امروز بیش از
۵۵ سال از سن مبارکش میگذرد و
تا این تاریخ بیش از ۵۵ میلیون
«دوی علی گلایی!» آمده و
ادعاهای کشکی کرده !!

این «تحفه نطنز» مانند بعضی
از نطنزها بیش از همه چیز به
«گلایی» «شاه میوه» علاقه
دارد! علی دارای صورتی گوشمالو
میباشد که در پائین پهن و از بالا
باریک درست عین قیافهی «گلایی»
میباشد! گردنش هم غالب اوقات
مانند «گلایی گردن کج!»، کج
و موج است و روی هم رفته اسم با
سمائی دارد!!

«دوها!» و دروغهای او امروزه
شهرت جهانی دارد! وقتی رجال
و سیاست پیشه گان بین المللی
نیز در مواقعی که حریف هایشان
ادعاهای بی مورد مینمایند «آنها»
را «دوی علی گلایی قلمدان»

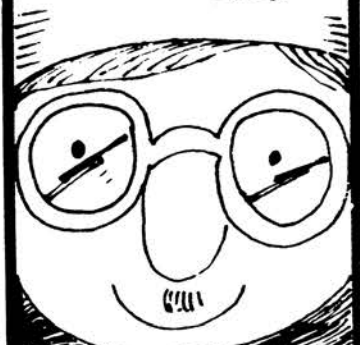
«رفیق بازاری و استخدام»

علت گریه

زنه گریه نکن عزیزم، گریه نکن، چرا گریه میکنی؟
 کودک آخه یکی از دندونام درد میکنه.
 زنه پس چرا دم درد خونه تون گریه میکنی، خب برو توی خونه تون استراحت کن.
 کودک نه، منمیرم، منمیرم براخونه.
 زنه چرا میترسی بری خونه؟
 کودک برای اینکه با بام دندونم بزشکه!

عینکی ها!

چیچه- ماما جون، این میله هائی که روی شیشه ماشین هاست و بر فارو پاک میکنه اسمش چیه؟
 مادرم- خب معلومه دیگه مادر، اسمش برف پاک کنه.



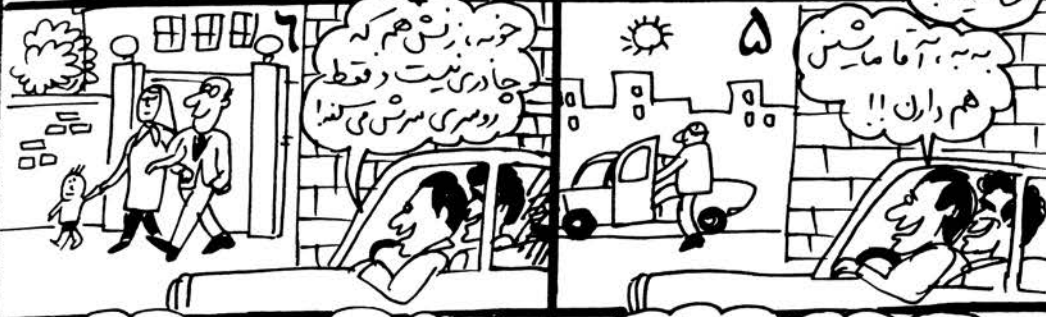
چیچه- این میله ها برفسای شیشه ماشین هارو پاک میکنن؟
 مادرم- آره مادر.
 چیچه- پس چرا، این آدمای عینکی روی شیشه هاشون برف پاک کن نمیدارن!

جهاد سازندگی!؟

- داداش با سوز و سرما چطوری!؟
 - والله «جهاد سازندگی» گفته نباید با سوز و سرما هم ساخت!؟!
 «فردبون»

مخترع!؟

- آگه گفتی مخترع ماشین دو طبقه «زن» بوده یا مرد!!
 - خوب این که اظهار من- الشمسه که «زن» بوده!؟
 «کله پوک»



جهاد سازندگی

بقیه سرماناک!

فصل سکی شدن ولخت شدن
 واسه ی شخص درخت
 نه برای من و تو
 ماکه از عهد بوق
 همه لختیم و پتی
 جان اصغر (به کتی)!

فصل سرماست بیم
 فصل قایم شدنک زیر لحاف
 و بغل کردن سس کرسی
 فصل وصل منقل
 در شبانی که هممش سوزوباد
 بی سوراخی درمیگرده
 تا که از هر سوراخ
 وارد حال و اطاق تو شود
 فصل سرماناک است
 تا که برف پاروکن ناشی شهر
 از سرفله ی بام
 برف ریزد به سروکله ی کم موی شما
 به سروکله ی پر موی شما
 یا همان کله که فامیل کدوست
 و در آغوش کلاهی گندهست
 کرده تاخره در آن ماوا!
 وای، ای سراجت
 سال کم نفتی و کم گازی و کم خاکه
 ذغالیست امسال
 انقده گازندین
 خواهش هست همین!

«پهناز»

همچنین آقای «دکتر فراز» هم از ابراز لطف شما تشکر کردند!
 راجع به «سرمقاله ی شماره ی ۷۰ مجله» که به آن اشاره کرده بودید «همان سرمقاله ی کذائی!» هزاران نکته و راز مگو! اراد بر داشت و از تمام سرمقاله های بهلول «گویا» تر بود...!!

و اما «سرمقاله» های بهلول را «جناب مدیر» قلمی می کنند و تا بحال تصمیم نگرفته اند که نوشتن «سرمقاله» را بدیگری واگذار کنند...!
 که اگر در این مورد تصمیم گرفتند شما هم در «صف نوبت!» هستیید...!!

تا هفته آینده: خمیازه بکشید!



پینه دار هم شهری «عارف قزوینی» را چاپ زدیم!!

یک قرص نان و سنگک ارزانم
 آرزوست!

یک کله قند، قند فریمانم
 آرزوست!

گوشتی که منجمد شده در
 استراليا!؟

بی مشتری بمانده به دکانم
 آرزوست!!

«بنزین» چون نیست تا که بریزم
 به فندکم!

«کبریت» چند ستاره زنجانم
 آرزوست!!

لاهیجان: آقای کامروز
 توانای نخجیری

راجع به آن مطلبی که سوال کرده بودید بنابر دلایلی تا بحال برای هیچ کس کارتی صادر نشده است!

تهران: آقای بهرام تاج فیروز

بارها و بارها در این صفحه نوشته ایم هر یک از خوانندگان با ذوق و نکته سنج مجله، مطالبی صد در صد نکاهی و انتقادی و غیر تکراری و دست اول و بارعایت چندتای دیگر از این قبیل (و...) ها برای ما بفرستند و قابل چاپ باشد بنام خودشان چاپ خواهیم کرد!

راجع به «ایر نمودن «جدول» هم همانطوریکه مشاهده میکنید چند شماره است که «جناب جدول!» مجدداً سر از تخم در آورده و به علاقمندانش چشمک میزند!!؟

راجع به سوال اولتان هم در شماره های قبل مجله جواب دریافت کرده اید!!؟

اراک: آقای محمد علی
 مسن آبادی

ابتدا از اظهار محبت شما نسبت به «بهلولیون» متشکر و ممنونیم!



بست جنی «بهلول» فقط یکبار
 زنگ می زند!!

با سخنگو: ابرج آنتن

شیراز: بچه دهاتی!؟

از اینکه جناب عالی خودتان، خودتان راجه نوابغ عالم شعر و ادب محسوب کرده اید جای بسی تأسف و نگرانی است! امکان است اگر روح مرحومین مغفورین! خواجه حافظ و سعدی علیه الرحمه از این جریان باخبر شوند دچار عذابی الیم گردند!؟

و اینکه نوشته اید «از لحاظ شعر و ادب به تازگی سری توی سرها و خری توی خرها!» در آورده اید! راجع به قسمت دومش تبریکات صمیمانه ی مخلص را بپذیرید!؟

و اما چند بیتی از اشعار ارسالی این «کاکوشیرازی» را هم برای عذاب دادن روح خوانندگان بهلول چاپانندیم! تا خوانندگان مجله در بایند که ما باید چه مکافاتتی از دست این قبیل جوجه! شاعرها بکشیم...! خدایا بامید تو...!؟

«چنین گفت رستم به اسفندیار»
 دگر نام «صدام» ملعون نیار!
 به «صدام» کافر بگوای یزید!
 تورا بانبرد دلیران چه کار!؟
 تو «ملک عجم» را کنی آرزو!
 «عرب» را به اینجا رسیده است
 کار!؟

دلیران و مردان ایران زمین!
 در آرنند از روزگارت دمار!
 و بالاخره این جناب شاعر باشی!

چنین سر قلم رفته اند:



اگر چرتی و گر چرتی شنیدی
 ز ما بگذر شتر دیدی ندیدی!
 چون خودشم فهمیده که چه دسته
 گلی به آب داده...!؟

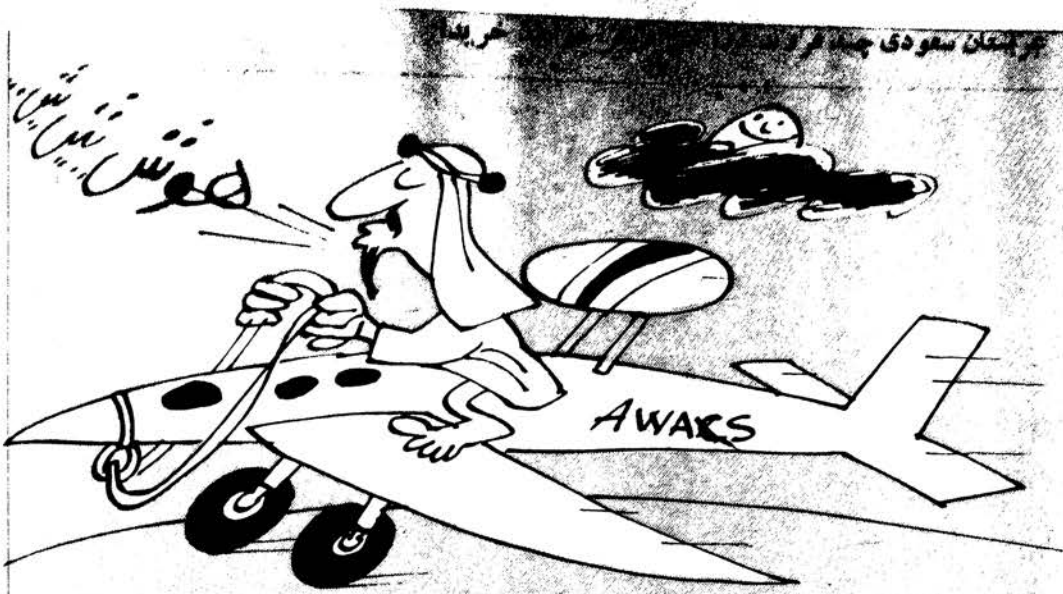
لذا ما از طرف آقای «بچه دهاتی»
 از خوانندگان بهلول طلب عفو و بخشش داریم...!؟

تهران: آقای سهیل خطاطان
 من از شعر ارسالی شما بی خبرم! جناب عالی اگر طبع شعر دارید و شاعرید میتوانید مجدداً طبع آزمائی کنید! و اگر هم شاعر نیستید که بایک گل بهار نمیشود...!! در ضمن «خط خوش» شما جالب توجه بود!

قزوین: آقای امیرلو

نامه ی حضرت عالی از شهر (سنگ پاونان برنجی) اعز و وصول بخشید! ولی «لباس شاعری» حضرت آقا که یک خیاط قزوینی «کارشو کرده است!» گشاد و بیقواره است! و از من بشما نصیحت که برای آینده صد در صد خیاط خود را عوض کنید...!؟

و اما باخاطر «مزدگران خیاطی» چند بیت از غزل وصله،



مدیر مسئول و سردبیر
سید احمد سکاکی

دبیر شورای نویسندگان دکتر فر از
محل اداره مهروردی شمالی پلاک ۱۳۱
مطابق ۱۵ پستی - تلفن ۸۵۰۹۸۵
مطالب وارده - مورد توجه خواهد شد.

سال سی و یکم

هفته نامه فکاهی - سیاسی - انتقادی

دوره جدید شماره ۷۵

چاپ آریا تلفن ۶۴۴۷۰۵

حروفچینی دستی از چاپ بارسا تلفن: ۸۵۵۴۴۹

یک مسابقه بی سابقه!



پیرد سز مقاله‌ی شماره ۷۰
مجله‌ی بهلول عده زیادی از
خوانندگان مجله اظهار علاقه کرده
بودند که بجای مدیر بهلول
«سرمقاله» مجله را آنها بنویسند
و حتی عده‌ای از خوانندگان هم
برای ما «سرمقاله» نوشته و فرستاده
بودند!

این موضوع در شورای نویسندگان
مجله مطرح شد و تصمیم بر این گرفته
شد که از این شماره تا پایان اسفند
ماه مسابقه «سرمقاله» نویسی
بقلم «شما» راهم بمسابقه گذاشته
و بین «سرمقاله» هائی که با اسم
نویسنده‌ی آن بچاپ خواهد رسید در
پایان مهلت مقرر قرعه کشی بعمل
آورده و به برنده‌ی مسابقه یک سکه‌ی
«طلا» جایزه داده شود!

حالا این قام و این هم کاغذو این
هم «سرمقاله» بهلول بقلم
«شما» - و این هم سکه‌ی «طلا» -
از شما همت از ما هم دادن
سکه‌ی «طلا»...؟!

بمناسبت کمبود قند

ای پریچهره‌ای که دنبالت
در اداره به پشت میز خودت
چائی ات را بدون قند بخور
بعد از آنی که خوب کردی فوت
لب نوش تو معدن قند است
گور بابای قند و گمش و توت

«م-ح»

نکته!

ریگان



قبل از انتخابات



بعد از انتخابات

خوشابحال «قانون» که بدون
اینکه سر صف «نون» بایسته و برای
پیدا کردن نون پرسه بزنه همیشه
«نون» داره! بهروزخان

کمیخبر بیاد سفرهای موفقیت آمیز گذشته خود دوباره به
خاورمیانه سفر خواهد کرد.



ریگان گفت: آمریکا کشوری است که
به خدا تکیه دارد!



خداي آمریکا!!

"یکسال از اشغال نظامی افغانستان گذشت"



تو ویتنام هم
مارو یکسال یکسال به
این فداالت انداختن!



پوشی



و بهلول

شماره ۷۵
پخشیه ۲۲
دیسمه
شش تومان

بهلول به هیچ دسته و حزب و جمعیت و مرام و مملک و اقلیتی وابسته نیست بجز تمام بی ستاره های جهان!



کیه؟

ممنوعه تا
ماشین آدم
آوردن تشریف
بیارین یلیشو
برای
وزارت خارجه!
انتخاب کنین!

دفتر ریاست
جمهوری

